

**BROWN BOOK ONLY**

**TEST BROWN WITH THE  
BOOK ONLY**

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228364**

UNIVERSAL  
LIBRARY







ان من الشعر لحكمة

تفتح القلوب

دمطع بصل الهم حلاوة الدنيا

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابداع بدایع حمد و صنایع رحمت که کلام لای نظام بلغای انام از شجاعت سحاب کلمتش  
 سمت ترنمین پذیرفت و حسن تعلیل عبارات نغمه سرایان بوستان سخنوری از  
 اقتیاس انوار غایتش فروغ گرفت قلم اے ناظم سلک هستی هر موجود و کجوسه صنایع  
 هر چه هست بی گفت و شنود بود از خامه صبح تو بگرا و اوراق شهبود که مصنوع بود تصدیقه نظم  
 علت قدر کلام عن مدک اسراج الاقنعام و جلالت علمه من معارج الالهام  
 و توشیح صنایع تحیت و در دو بر روضه بزرگوار سه سزاست که نظم کلمات معجز  
 نظماش بر نوح نوح مقدرین پر وخت و بیت القصیده ذات مینت صفاتش حسن کلین  
 تبلیغ رسالت یافت نظم شاه قرشی که مقتدای امم است به بر لوح وجود نورش اول تم است  
 ملک و زبان چگونگی نقشه گوید به غراق صفات او و مدق است به صلوات الله علیه  
 و الله و اصحابه و العظام مادامت العظام تکون لا تلام الی یوم القیام  
 اما بعد زبان مینر اعصاب العباد المثبت بر به تقوی علی حمد القاروقی الصفوی

تاب الله علیه غفر له ولوالديه که اشعاری چند مشایخ و ضرب المثول لطایف کار آغا محاسن  
 و محافل ماخوذه از دو او این اساتذده و کتب متداوله پراگنده و بی ترتیب اقامده بود  
 در بنیولاک سن یکینار دوسه صد چهار است از هجرت نبوی آنرا پیر جدیدی و نهار بعضی حساب و  
 غواص بحره سخندان سلیلده به ترتیب حروف تجنی بعد حمد و نعت و مناقب جمیع درین اوراق  
 فرایهم آورده و ختم بر مناجات ناش تفریح القلوب بخادم سخن آفرین ناظرین را تصف  
 بصفات بلغائے جهان و نصحاءے زمان علی الذم الام دار و دینده و کرمه داد الله الموفق و  
 المستعین

### در حمد ایزد و منان

<p>هست عجلای سرخوان کریم          منم بر فرق خاقان سخن آیتان جی          که از هر شاه نبی شد بلند اقبال یو انجا          تر یاده طارم تا کرامت          لبریز زبان ساخته چون فنج دهنه          هر در تی دفتر نیست معرفت کردگان          دعهه لاست شریک که گوید</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحیم          کشم از مد بسم الله رقم حمد فدائی را          ز بسم الله بود بال بهار فرق عنوانها          شتابان همه ایند پاک را          اسے حمد تو آراسته گلزار سخنها          برگ در زمان سبز در نظر هوشیا          هر گیا چه که بر زمین روید</p>
--	---

### در نعت رسول سبحان

<p>نام تو محمد و مقامت محمود          زمان روی روان میگویم زید و درود</p>	<p>ای ذات تو از دو کون مقصود وجود          دل بر لب دریای شفاعت بستم</p>
---	--

آنکه بر بود و حاصل علیه و آله  
است جناب مصطفی صل علیه و آله

بیست

<p>گوهر بر کج مصطفی صل علیه و آله شین شکوه کسبه یا صل علیه و آله ساکک سسک رضا صل علیه و آله مروه یکدیگر صفا صل علیه و آله</p>	<p>گلبن باغ فاستقیم سرور ریاض قلوب قاف وقار عین علم کاف کمال المونین اولی افضح اللسان مخبر صادق البیان قال لب و زفر طلم قلبی زفر نع صدق</p>
---	---

### در منقبت آن صحاب

<p>سر چشمه نضیق مهبط انوار اند الحق ستون قصر دین هر چار اند فاروق عروضا تبند اذی انورین فرق اعدا میان بدر و حنین از آیت تطهیر کمالت پیدا مصوم مصطفی بتول زهرا ماننده جنرال امامت ماهی لاریب بمسند خلافت شاهای آئینه شود صورت احمد ناگاه</p>	<p>اولاد نبی که مخزن اسرار اند اسلام توی گشت ز خلفای صل صدر شده بیت دین تقیق بازین ضرب است بهادر یکدیگر قطع نمود اسد نبوت نبی ام که شکر کرب و بلا مرقوم ببطاق عرش نام پاکت ریحان حدیقه رسول الطی من بعد جناب شاه مردان شاهای تو ام چه شوی تو با ابا عبد الله</p>
---	--

تصدیق  
فاروق

رضایت و برین سخن مایل معنی  
سبطین رسول اند رسول الله

# باب الف

## ادب و آدمیت

بنیز بر سر بر و هر جا که خواهی  
 ظرافت آتش افروز جد نیست  
 بجله که تکلف بساط بر چویند  
 فرق در جنس نبی آدم و چون ادب  
 گل ز راه خوش نسیمی بر شاخمان  
 عود را اگر بو نباشد بنیزم است

ادب تا بصیت از لطف آملی  
 ادب اسبجیات است نمانیت  
 رعایت ادب است کمال بی ادبیت  
 آدمی زاده اگر بے ادب است آدم نیست  
 آدمی از آدمیت دلشین عالم است  
 آدمی را آدمیت لازم است

## در اشتیاق

هنوز نامه شوقت نمیرسد به تمام  
 جای سرخپاش بگذاری که مرغ ابرم تو  
 سخن یکے است دگر با عیار از  
 چون گنگ خواب دیده ز تقریر عاجزم  
 مکتوب اشتیاق بیامان نمیرسد  
 آتفل بود انده هوای کبوتر ضعیف  
 سیچکن یارب مباد امتیالی اشتیاق

بشرح شوق طبع تو شد تمام نامه عمر  
 شرح شوقت مینویسم دیده خونبار  
 حدیث شوق همین بسکه سوختم به تو  
 مشتاقم آنچنان که ز سحریر عاجزم  
 گرد گلوی نخته بریزند آب خضر  
 حرف حرف نامدم جوش حسد رنیزند  
 چشم در ره گوش بر در دل طایان جان

باجه  
 ای  
 فطرت  
 بیاد

<p>شَرِّحًا لَا يُتِمُّ بِالْقَلَمِ -          که هیچ و تاب او از هیچ تاب من جز          که دیده ام بر هست شد ز نیند چون کاغذ          عندان این صحیفه سخن رنگ میکنند          آب از شوق تو گشتم در کنار من بیاب          همچو نام خود که پای نامه ات بوسیده          دست گر روزی دهد بوسیدان پاره</p>	<p>اشتیاقی بقرب حضرتکم -          سرت گردم اد افه می شو غمناکم بنگر          برابر قاصد شوق از بغل برون کاغذ          شرح کمال شوق بهین بسکه چشم من          از براسه سر و جایی چون کنار آفتاب          که بود یارب که یابم دولت پالوس تو          تا قیامت بر نذارم ز شادی از سجود</p>
--	---

فیضی

غنی

## در آشنای پرستی

<p>هر قطره که سوی خود آرد گهر شود          در پریشان حالی و در ماندگی -          لاف یاری و برادر خواندگی          که در هر رنگ شامل میشود بگرفتاری          نفس و خون طپید و گفت پاس نشانی          هر کس اتفاق مشریم زقاد هم رنگم          بهدی چو گزندت رسیدن لان باش</p>	<p>در آشنای پرستی کم از خدا باش          دوست آن باشد که گیر دست دوست          دوست مشمار آنکه در نعمت زند          از آب آموختم در هر رسم آشنای          بدل گفتم کلامی غنیه و شوارت آشنای          بگو هر قطره آجم بیا تو تم رنگ آتش          اثر ز تار کاسته ظهور دوستی آموخه -</p>
--	--

بیدل

بیدل

## احوال نبای زمان

<p>از بخیر دبی محبت هلاکم کردند</p>	<p>در آبنای زمانه در دنیا کم کردند</p>
-------------------------------------	--

از چار طرف خبار خاطر خندان  
 انبای زمانه در پیے شور و شتر اند  
 مانند قطار شتر این فرقه دون  
 کرم هر چند جستجو در عالم  
 افسوس که بچو مهرایے منظر سنج  
 یاران جهان راهمه از که تامه  
 با یکدگر اختلاط چون بند قبا  
 فیض از بیگانه میجواییم نه از آشنا  
 کشاد کار خود نتوان طمع آرزو شتا کرد  
 این زمره بی حوصلگان در عالم  
 از خاطر خود زدوده بگیرنگی را  
 دلامد از انبای دهر چشم و دنا

بر خاست که زنده زیر خاکم گردند  
 انباشته نفاق و عین شتر اند  
 با یکدگر اند و در پیے یکدگر اند  
 یاران موافق بجهان دیدم کم  
 بگیرنگ نمیدهند شنبان با هم  
 دیدیم که تحقیق درین و پلان نه  
 دارند ولی نمید حالی زگره  
 چون صدق در سجایا بجای بگیرنجیم  
 کجا ناخن تو از بنداز گشت و اگر  
 حربه صفتانند بصورت آدم  
 گشته بمزاج شان دوزنگی با هم  
 که در جبهت این مردمان مشریت

بچ  
 بچ  
 بچ

ایمن نبودن از شر دشمنان

بر تو اضع های دشمن چیکه کردن المیست  
 نتوان بر دزد دشمن بنواضع جانرا  
 چون سرکش بر افتادگی آید شوایمن  
 خصم بدگو بر اگر حرف ملاجم گوید  
 چون نشود دشمن لایم خنبار از گرفت

پایوس سایل از پا نکند دیوار را  
 قامت خم نه ماند ز ابل پیران را  
 که کار خویش خواهد کرد آتش هر گاه  
 استخوانیست که در لقمه خان میگردد  
 کله او پرده باشد آب زیر گاه را

قش

برنج  
باب  
غنی

پر خرد باش چو شد خصم تو اضع همیشه  
چشم و نسوی نمی با یزد دشمن دشمن  
ز قیظیم تو اضع ای خصم امین متوضا  
سنگین اول است هر که بظاہر ملامت  
بنود گل تو اضع دشمن بجز گزند

بیشتر کار کند تیغ جو خرم سیاه شد  
آستین کے پاک سازد شک از نسیان  
گر خرم کردن صیاد آنهاست مرغلا  
پنجان درون پنبه گرنیبه دانه را  
یا بوس تیشہ افگند از پانہال

### ارباب زروا فلاس

کے اعتبار دارد دهر که زرن دارد  
زور بازو مرد را و لبه مشت زرا  
زردیم تریاق ابر عشم اند  
ہزاران سچو بلسبل مدح خوانند  
گر بعد ما عزیز بی در شما آید زرا  
اے زرتو خدانہ ولیکن ہمرا  
شاد گامی کے شود بی زرمیہ زہان  
گویند باہمی ہنرمے باید -  
اینها ہمہ در زمان سابق بودند  
خواہی کہ دل ولہ تو گرم شود  
زلدی مکن وزور مکن زربہرست  
مفلسا نرا کس نمی پرسد زمینا کن قیاس

بر سر نیتوان زد گلہای کاغذی را  
دست خالی در حقیقت است بینی بقت  
و گر قافہ ز رخے زند مزہم اند  
چو گل نا در گفت مشت زری است  
وریتیہ را کے امروزیرسد گوہر  
ستارعیوب وقاضی الحاجاتی  
خلق را خندانند از رنگ طلائی زعفر  
یا اصل نجابت از پدر می باید  
بالفعل درین زمانہ زرمے باید  
وز پرده برون آید و بی شرم شود  
زربہر فولاد بھی نرم شود  
چونکہ خالی شد کے درگوشی تہی کرد

جمہوری  
غنی

<p>بی زری کرد من آنچه بقارون نر کرد          احتیاج است احتیاج است احتیاج          مای بی فلس می باشد در علم          می پرد از دیدن خوشید رنگ از روی          بود بی آبرو فلس اگر بالانشین باشد          خلق دانستند که صاحب درم          در حین بی از غم بی اصلی مجنون شود          که من صحبت دل اول ز صحبت ننگ است          آدمی بے برگ تیر بی پر است</p>	<p>در زمین برود فرد نجلت محتاجانم          آنکه شیراز را کند رو به مزاج          مغلسی هر جا بود عیب تمام          چون نگردد حال بر مغلس فرم فرخو          بسان همیشه خالی که بگذارد جلافتش          داغ افلاس چو مایه دارم          و حقیقت تلگستی مایه دیوانگی است          چنان پرست دل شکم از غمی دوستی          سنی مغلس که بجائے میرسد</p>
---	--

باب الباء

بیچارگی چاره سازان

<p>که تو اند بخیزد سوزن کیشم خوشین          به سازد موم زخم خانه ز نور را          بهما چگون نشیند بر سایه خویش          مومبانی که بکار آید ننگت خویش را          هر چه دریم ز برای دیگران داریم ما</p>	<p>چاره سازان هم غمی در کار خود بیچاره اند          چاره سازان در صلاح کار خود بیچاره اند          کرم را زسد بھر ز مایه خویش          نیست از حسان خود صما کرم را سره          قسمت بان از کمانان صید خود میآده</p>
--	--

آب نتواند که شوید گرد از رخسار خویش بر خویش نیندخت هماسایه خود را	کار سازان جهان در کار خود درانده اند هرگز نیز در فیض ز خود صاحب دولت
--	---

### بیوفائی

عاقبت آن جائے را ویران کند نشود دوست روی دشمنند ز در روی گشتند از حاصل خود گاه در ز برگ بید مجالست بر توانی خورد میاموز کرد از زشت زنان چنان بود که ز منفس خزان میطلبد بہتر از آن کسک و فانیستش کار او در بیوفائی چون کز زار که در روی جانان نباشی نخل	بیوفائی هر کجا رخت افکند هر که با اهل خود وفا نکند - هر که در مزرعه دل تخم وفا نیندکند ز دوستان زبانی مدار چشم وفا بود بیوفائی سرشت زنان کسیکه مهر و وفا از زمانه میطلبد سگ که وفائی بریانیستش آسمان هرگز دل اهل و فایا خوش نکند گردان ز کوی و فاروی دل
--	---

### بی نیازی و عدم تفاعرابی

بی نیاز از بجز گرد و وطن چون گویند چون سگ باستخوان دانه میکنند پدر خویش با شش تا بردی حرف از لب گوید در هر کجا نیست	غزت ارباب معنی نیست از نام پدر این ناکسان که فخر با جدا میکنند گرد نام پدر چپ میگردی از استخوان بیخیز بوجست خنکتن
--	--

نسب همت ز بخشندگنداری جوهر ذراتی  
 جوهر ذراتی بنزیر عارضی محتاج نیست  
 بدل اگر نهرت هست خود کمن اظهار  
 لاف از نسب مزین که چو آینه در جهان  
 مرد اگر لاف از آب جودیندی شیرین  
 هنر شرط است ای عالی نسب بهرگز آن

که باشد بیشتر از آب نسبت تیغ چوین  
 پنجه خورشید را نقش و نگاری گویش  
 که خلق همچو زبان ترجمان را از تو اند  
 آدم کس نیستود از روی دیگران  
 ز آنکه اجداد حقیقت بهر طفل کتب است  
 که قیمت یکدم گل را بود دنیا و عطرش

بج  
 بی

### بی طاقی

گناه آهم می ر باید گناه اشکم می برد  
 مشت خاک من بزور آه نیز از آرزین  
 مرا بر لب نفس از ضعف چندان دیر می آید  
 از سینه بلبست بدوش نفس آید  
 از سینه نارسیده بلب ضعف کرد و ماند  
 رنگ دو دک از شمع گشته بر نیزد  
 اگر به جویند م ز سخت جانی نیست

تقدیر کیمت خاک و این همه سیلاب با  
 سر سبز بر کف زریل سر رسید باشد صفا  
 که نینداری نگاه از دیده تصویر می آید  
 آهم که بیازت فصول آبله دارد  
 چون دو د شمع گشته تصویر جان ما  
 بلب زجر تو ام آه تا تو انی هست  
 که جان ز ضعف بلب نارسیده بگوشته

بج  
 بی  
 بی

### سجیله

از سجیله مسکان را سختی در اهلست  
 همین بس است ز قهر خدا بر ای سجیله

ز آنکه پستان نمت باشد وزن ناز و  
 که فقر دارد از غرر فقر تو میروست

بج  
 بی

کسی از نخوردن کجا سیر گردد  
تا کس بر گاو تو اندر اگر رفت  
که ترسم از دهنش لقمه زبان گیرند  
انگبین سیلاب گردد خانه زنبور را  
آبچو میاند زنبور عمل خبثت نیست  
مشتند راه گز که از آب گوهر تر شد  
که همچو کبکب ز راه دیگر دارد  
گنج از دست بجیلان خاک بر سر میکند  
اگر خاست بدستی ننید هر سنگ

کی از جمع زرم نمود حرص مسک  
سازد سخیل دشمن خود کائنات را  
لبه ال غنی پیش مسکان کشای  
میکند خالی تنول خانه مسمور را  
روزی مسک بزین مال شتریش است پس  
هر دم مسک بهره در از جمع سیم در زشت  
ز جمع مال ندانم نشاط مسک چیست  
چو پیکس چون ز راه سیر مردم مسک باد  
فغان زدست بجیلان که خون این مردم

ریخت  
و مید  
رشد  
تجربت

## باب البار فارسی

### پیری

ای درینا صحبت یاران دایام شب  
هر دمی کان بگذرد دیگر زین بنی بر خواب  
زرم گشته در آتش خاکستر شود پید  
خواب در وقت سحر گاه گران میگردد  
فزود غفلت من از سفید موی ها  
صبح چون روشن شود بیدار میباشند

رفت دوران جوانی نوبت پیری رسد  
وقت پیری هم غنیمت دان که از عمر غریز  
په پیری کسی گن کرد جوانی وقت کار زد  
آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد  
چنانکه شیر کند خواب طفل را شیرین  
چون یابای شد ز روشنیاری باید شد

حاج

نقره چون انگشتری گردیدی چسبید  
 پیر گشتی موی جوانانه بجاست  
 نفس بی گام پیری بیشتر غافل شود  
 پیری شکار خویش مرا کرد عاقبت  
 خضاب پرده پیری نمیشود و صائب  
 مکن صرف خضابی بپیر نقد زندگانی  
 دل خون شد ز لب از عودیدیم بیوفایی را  
 تا هست جوانی به ابدت فلک است  
 چون عهد شباب رفت در حرص کوش  
 فروغ شعله ادراک در پیری است چو کله  
 طبع مدار ز دندان ثناب در پیری  
 دیده چون تخم چو تنگ گشت فکر خویش کن  
 دشمن زندگی است موی سفید -  
 غنی پیر است این تدم دیده بنه  
 از عینک شیشه هیچ کتابدای هیچ  
 پیری چو رسید عیش و عشرت عبث است  
 گرد بسو ستاره چرخ مغان

میشود در وقت پیری هر دو دنیا بیشتر  
 صبح بیدار شد و تا کی از نماند بجاست  
 میشود سنگ بتلای خواب سنگین تخت میج  
 قد خمید چو گل شهباز شد مرا  
 سحر و جیله خزان را بجا ز نتوان ساخت  
 موی که توان بر خویش زبانتن جوانی  
 خضاب ریش میسارم کنون همگانی را  
 در بستر عیش موی سپیدی خاک است  
 بدانند انزال بود بر بی نمک است  
 بود این موی روشن ز شمع مجرم پند  
 که این ستاره درین صیقله بدو میزند  
 بر نفس از ندر روز و اسپین آئینه را  
 روی دشمن سیاه باید کرد -  
 هر گام که می نمخی پسندیده بنه  
 لحظه ز جگر تراش و بر دیده بنه  
 دندان چو فغان در حسرت عبث است  
 با موی سفید فکر زیت عبث است

بی ثباتی حیات و مذمت دنیا

بر روز که میرسد شب و نداشت  
 مرگ است که میرسد بتسلیم وجود  
 رویت اهل کرامت در آن اورا  
 شاهی که بکلمه دوش کرمان میخورد  
 گهرم همه ملک تو چنین خواهد بود  
 خوش باش که عاقبت نصیب من تو  
 عیش نیار بقای نیت دیدی پنچورا  
 انبیا را بنود بجهه از عمر در از  
 ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی -  
 دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمی داند  
 آن شاه که خویش را اهل کومی گفت  
 بر کنگره سرای او ساخت  
 هر چند که هست نعمت از دولت و نعمت  
 بسیاری جاه و مال مروا نست  
 همیشه بر لب نواره این سخن جا رست  
 این نیار بود از روی عظمت عزتی  
 شمشیر و خطر از خصمی خویشاوندش  
 و تحقیقت مردود نیار کوری نیست  
 دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمیداند

چون نیک کنی تفحص احواش  
 عمر است که میرود با استقبالش  
 بر شاه وزیر بهست فرمان اورا  
 امروز همی خوردند کرمان اورا  
 آفاق تیر از زیر نگین خواهد بود  
 ده گز کفن دسته گرز زمین خواهد بود  
 یک تبسم کرد و عمر سه دیر پشانی گذشت  
 زود و تر با بس لادن مشت که گوهر دارا  
 صرف دست تا سف زده هم پایز گوهر  
 چون گل هر کجا زردار شد بنیاب میگردد  
 در کبر و منی سخن با بر و میگفت  
 امروز نشسته بود و کومی گفت  
 بار است گران چو شد برون از محنت  
 انبوی میوه بشکند شاخ و درخت  
 که اوج منصب نیای دون گویان است  
 گر نباشد خواب و مغلند راه پستی  
 دشمن خانگی شاه بود فرزندش  
 مال جا پیش رایه عجب خودی نیست  
 چون مغل هر کجا زردار شد بنیاب میگردد

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

<p>بیدل</p>	<p>سنگ داند هر آن که او چشم است          در دیده بوریانشینان چشم است          پامنه آنجا که صبر قضای حاجت          ز جمع فلک و ایم سینه پرواغ است          سر از اقصای نامند یعنی مختصر باید          که سر کشیم و تماشای کنیم و آب شویم</p>	<p>گیرم که سر تریز بلور و شمش است          این مسند قائم و سمور و سحاب          خانه اهل دل جای ضروری نیست          بود ز موجب تصدیع جویان آطلی          دره طول ایقدر در خانه سازی عرض          حباب و اربیسیر جهان در آمده ایم</p>
<p>پند با ابلهان جهل است</p>		
	<p>خواب غفلت برده را طبل رحیل فلان است          که گره از دم عقرب نتوان واکردن          هست بر صورت دیوار گلاب افشاندن          که تیر توان ساختن از چوب کهنای          بیپهوده بار بردن نازک چرخ را          تا در رسی بنزل و از رنج واری          بگذارتی پایاده جاندر ابلهی</p>	<p>هر که غافل نصیحت میکند دیوانه است          نیست ممکن لبسون بدگمان نیکو          پیش غافل سخن از پند نصیحت سازدن          کج راجه کلاف نتوان رست نمودن          که مستمع قبول نصیحت نمیکند          گفتی که بر براق سعادت سوار شو          نشنید همچنان برده خویش می رود</p>
<p>پر بهیز از محرمات و منہیات</p>		
	<p>رگ جان ز مژگان نشترده          غم زلف و کاکل بگردن بگیر</p>	<p>ز آتش رخسان در دل انگد مسهم          کند تا کند تو دشمن اسیر</p>

<p>تجلی در آئینه جان مشکت          نمیدانند اهل غفلت انجام ترا بجز          فساد روی زمین از شراب می زاید          تنگ نظر فیکه گرد دست می باشد خواب          دو شینه بکوی می فرودشان          اکنون ز خار سرگر انم</p>	<p>اگر نقش با سواد رویان نشست          با نقش میروند این غافلان از راه آب          کدام دیو که در شیشه نیست صهارا          بزرگ گل شود صد پاره این کشتی بایخ          پیانه می بزرخسیدیم          زرو ادم دور دسر خریدیم</p>
---	--

## باب التاء

### توبه و استغفار

<p>در پای گنه شد دل میکنم پست          اندر علم آنچه تراشاید نیست          سبوح رکعت توبه بر لب لب پراز شوق          من بنده عاصم ر جای تو کجا است          مارا توبه است که طاعت بخشه          معصیت را خردم و در یاد بندگی          میکند بیدار شک خواب غفلت بیده را          روزیکه قدر اهل گنه حشم گردد          دانی که چرا جزا به فردا افتاد</p>	<p>یار ب چه شود اگر مرا گیری دست          اندر کرمست آنچه مرا باید است          معصیت را خنده می آید بر تنغفارن          تا ریک دلم نور و صفای تو کجا است          ان بیع بود لطف و عطای تو کجا است          عالمی را متوان آتش زدن از یک شعله          آب بخشند سر فرازی نرگس خوابیده را          خوش باش که لطف او مقدم گردد          تا فاصله شود غضب کم گردد</p>
--	--

کند ناز که آن روز داغ خون برین  
 اگر زیاده دکم باشد آن گناه من است  
 در کعبه ترانه سنج نواز شدم  
 چون قافله کوچ کرد بیدار شدم  
 که زیر سایه شیرم گناه خویشتم  
 رحمت بچید و لطف بجایم کرده است  
 باب دیده توان شست دست استقامت  
 اگر چه موی بر تن نسیاه نماند  
 که ترا طاقت گناه نماند  
 آخر بچو پایه بار بر بستی تو  
 جو یاسے متاعیت در بدیش تو  
 اجل شرمندگی با دار دار جانیکه من  
 در عشق بتان سیم غنچه توبه  
 زمین توبه نادرست یارب توبه

بروز خستر آلمی که نامه عم مسلم  
 بکن مقابله با سر نوشت روزازل  
 یک چند لعنتی و معصیت یار شدم  
 در حالت نزع توبه آمد یادم  
 ز بهر معصیت ابر مغفرت خستید  
 اینقدر با غافل از اندیشه نوح است  
 بریز افکندامت که نامه کاسیاه  
 یکسر مودلت سپید شد  
 اسے حسن توبه انگهی کردی  
 عرفی دم نزعست و همان تی تو  
 فرداست که دست نقد فردون بکف  
 نمی گنجد به محشر فوج عصیانم که دارم  
 از شرب مدام و لاف مشرب توبه  
 در دل بهوس گناه و بر لب توبه

عمر شایم  
 قدسی  
 اسپر  
 منظر  
 خسرو  
 حسن  
 اسپر

# تواریخ

تاریخ وفات و تصریح عمر شریف  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

چون شفیع الور سے حکم خدا  
 عمر آن شاہ قبلہ آماں  
 روز مولود و نقل آن محمود  
 لیک تاریخ آن شفیع اسم  
 سال نقلش خرد بہ تعیہ خواند  
 سال نقلش جنین عم افزا شد  
 شد رسم سال نقل آن عالی  
 باز گو سال نقل آن شد دین  
 احمد از انبیاء سر آمد بود  
 باز تاریخ نقل او در یاب  
 سال نقلش ز عقل ثابت گشت  
 گفت تاریخ نقل او رضوان  
 سال نقلش بجز آن بربخ و تعب  
 باز تاریخ نقل او بر خوان  
 سال نقلش بگوینا له و آه  
 چون شفیع الور سے ز دنیا شد  
 نتوان گفت در ز دریا شد

شد ز دار الفنا بقصر بقا  
 ابن عباس گفت شصت و سی سال  
 گفت شاہ نجف دو شنبہ بود  
 از ربیع یکم دو از دہسم  
 از محمد زمانہ خان لے ماند  
 جان ز دین اللہ رفت دین ز دنیا  
 حیف بی احمد بست دین خالی  
 بدل درد مند جان حزن اللہ  
 زان سبب انبیاء عروج نبود  
 زندگی رفت بیشک اللہ از اصحاب  
 روح اکبر ز اہلبیت گذشت سنہ  
 کہ شدہ حیف از عجم ایچمان  
 ماندہ صد حیف بی کرام عرت سنہ  
 مکہ شد از فراق اوبے جان  
 کہ نہ دینہ بشد نبے اللہ  
 شدہ تاریخ در زردہ یا شد  
 بلکہ گویم کہ جان ز دنیا شد

تاریخ رحلت و تفسیر حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ

<p>یا رنجی بر خدا بود          بود بے اشتباه شصت و سه سال          چند ماه و دو سال ماند امیر          روز فوتش چهارشنبه گفت          که بدار البقاش نقل نمود          در سن جو و رفت صاحب جو          همقران است <sup>۳۳</sup> شش و شصت و نهم</p>	<p>آنکه او صادق الورع بوده          عمر آن صادق الاقوال          بر سر ریخلاف از تقدیر          آنکه تاریخ او چو گوهر سفت          بست و دو هم جاده ای آخری بود          عقل سال وصال او فرمود          قبر او جنب قبر <sup>۳۳</sup> رحیم</p>
<p>تاریخ رحلت حضرت عمر رضی الله عنه</p>	
<p>که عمر نقل زین جبان فرمود          رحلتش هم بسال که فرمود          و اے صد و اے عدل یکسانند  <sup>۳۳</sup></p>	<p>شنبه و غره محرم بود          بسکه در عدل سعی و کدش بود          سال نقلش خرد بجزت خواند</p>
<p>تاریخ رحلت حضرت عثمان رضی الله عنه</p>	
<p>در سن دال رحلتش فرمود          که وفاد و جیانش از عالم</p>	<p>چونکه او دال خیر احسان بود          سال نقلش بگو بدر دو الم</p>
<p>تاریخ رحلت حضرت علی رضی الله عنه</p>	
<p>ابن عسمر رسول حق بوده</p>	<p>آنکه از روح بتول حق بوده</p>

گر تو سال شهادتش جوئی این سخن بس بود بجا بگویم باز سال شهادتش که جلالت	سر ماتم چرا غمی گوی که سر ماتم ست این ماتم بیگمان آخر دو حرف علی است
--	--

### تاریخ رحلت حضرت فاطمه زهرا

فاطمه آنکه سید مدینه سال فوتش به تقمیه برخوان	برگزیدش به بضعه منی ماند دنیا به ماتمش بیجان
--	---

### تاریخ تولد و رحلت حضرت امام حسن

حسن آن پادشاه کون و مکان عقل سال ولادت آن شاه لیک از روی اختلاف بگو انتبای تمام بسم الله تا تقم گفت سال نقل امام در بقعیه مزار او آمد	کنیت او ابو محمد دان یافت حرف نخت بسم الله سرجان ست سال زاون او آن دو حرفت سال رحلت شاه حیف آفاق ماند بے اسلام رحمت حق نثار او آمد
--	---

### تاریخ ولادت و شهادت حضرت امام حسین

بعد از شاه کشور کونین که حرف نخت بسم الله	بیگمان آمده امام حسین سر الحمد را کنی همسراه
--	---

<p>می برآید ازان دو حرف بین سال مولود او سردین است که سوئے خلد امام نقل نمود بعد ازان سرد و حرف مقلد ان ای یا دون که عدد ازان ششست بهر سال شهادت ان شاه سردین را برید بیدینی</p>	<p>سال مولود آن شهنشہ دین سخن مختلف ز عام این است جمعه و عاشتر محرم بود سورہ فاتحہ تمام بخوان بیشک و ریب بنگرے دو گواہ سال نقلش بگفت ننگلیسنی</p>
<h3>تاریخ ولادت و وفات امام زین العابدین رضی</h3>	
<p>مثلی او مادر زمانہ نزا و شدہ سال ولادتش و اما زیب دین بود گفت با نقیض ز در و قسم ماه رفت از عالم ۹۵</p>	<p>آن امام زمانہ زین عباد آنکہ اور است رتبه اعلی سال ترحیل آن شبہ بعیب سال نقلش خرد ب ماتم و غم</p>
<h3>تاریخ ولادت و وفات حضرت امام محمد باقر رضی</h3>	
<p>نادی خاص و مرشد عام است عقل با صد نشاط گفت محمد با تف غیب گفت با زجان ۱۱۵</p>	<p>آن امامی کہ باقرش نام است سال مولود آن سعید و رشید سال شفقار آن شد دوران</p>
<h3>تاریخ ولادت و وفات حضرت امام جعفر صادق رضی</h3>	

<p>لقب اوست ثابت و واثق      ماتف از اوج عرش گیتی      سال نقلش مہ جہان بر خوان      ۱۵۹</p>	<p>آنکہ او بود جعفر صادق      سال مولود آن شریف نجیب      آنکہ او بود خسرو دوران</p>
<p>تاریخ ولادت و وفات حضرت امام موسی کاظم</p>	
<p>قدوہ روزگار ایام است      سال مولود او امام ولی است      سال نقلش بگفت عجمہ دین      ۱۸۳</p>	<p>آنکہ موسی کاظم ششم      خلق را مادی خفی و جلی است      ملک العرش و حور خلد برین</p>
<p>تاریخ ولادت و وفات حضرت امام علی موسی صاض</p>	
<p>مادی و جہدی رجال و نسا      سال مولود او امام نجیب      خردم گفت صاحب ایمان      گفتہ ام صاحب جہان بانام      ۲۰۵</p>	<p>آن امام زمان علی رضا      گفتہ ماتف بہر دلے و فقیہ      سال ترحیل آن امام زکریا      سال نقلش باختلاف عوام</p>
<p>تاریخ ولادت و وفات حضرت امام محمد تقی رضا</p>	
<p>لقب اوز کے وقانع دان      شدہ سال تولدش صادق      دین ز مردم بردن شد بر خوان      ۲۲</p>	<p>آن امام تقی جواد زمان      در جہان بود صابر و واثق      سال سہم دادن تقی زمان</p>

## تاریخ ولادت و رحلت حضرت امام علی نقی رضی

آن نقی زمان امام همام سال مولود آن ز روی سند سال نقلش با اتفاق جهان سال ترحیل آن امام زمان	نادی خلق ر سمای انام اکمل الکمل است گفت خرد گو نقی بود زیر پین برخوان خردم گفت عدلی جهان ۲۵۳
---	--

## تاریخ ولادت و وفات حضرت امام حسن عسکری رضی

حسن عسکری که معصوم سال مولود او بطف قدیر سال نقلش بر استی برخوان	همچو آب آبان خویش مسموم است منظر الحق رستم نمود کبیر ۲۳۲ که شده حرف رست از دوران ۲۹۰
--	--

## تاریخ شهادت حضرت امیر حمزه رضی

بیگمان حمزه سید الشهدا سال نقلش ز کم نه افزو شد	که خدا و رسول هر دو گواست اهل دین از زمانه بیرون شد
--	--

## تاریخ رحلت حضرت عباس رضی

در جهان آنکه بود خیر الناس سال نقلش بدر دوغم برخوان	نام نامی آن بگو عباس ماند آفاق خالی از سلطان
--	---

## تاریخ رحلت حضرت اولیس قرنی رضی

عمده اولیا اولیس قرن	قدوه دهر مقتدائے زمن
سال نقلش با تفاق بخوان	حیف مادی برون شد ز جهان ۳۹

## تاریخ رحلت خواجہ حسن بصری رضی

حسن بصری آن خدا آگاہ	مقتدائے ہمہ ولی اللہ
حسن بصری است با خود و	اہل دین بود سال رحلت او

## تاریخ رحلت حضرت خواجہ حبیب عجمی رضی

مقتدائے زمانہ شیخ حبیب	عجمی بود آن عزیز نجیب
سال نقلش سر و شربانی	گفته بوده حبیب پرزدانی ۱۲۱

## تاریخ ولادت و وفات حضرت امام عظیم نعمان بن تائب البویہی کوفی

آنکہ او بود شاه جمہان	نام او بو حقیقہ نعمان
سال مولود آن شہ والا	سر علماست یا سر فقہا
عقل تاریخ او چو گوہر نعت	سال ترصیل او محلے گفت ۱۵۰

## تاریخ رحلت حضرت امام ابو یوسف ح

<p>نقل و موجب تاسف بود که بفرودس ز طلقش فرمود رفت زین تیره خاک لران بالا گفت با تف امام دین ال ۱۸۳</p>	<p>پیشوائے زمانہ یوسف بود از رجب ماه بست و بنفتم بود شب آدینہ بود کان و الا سال ترحیل و بلا اشباہ</p>
<p>تاریخ رحلت امام محمد حرم</p>	
<p>تالیع ذات پاک احمد بود ماه اوج فلک ملایک گفت ۱۸۶</p>	<p>مفتی شرع و دین محمد بود سال نقلش که بزرگو بر سفت</p>
<p>تاریخ ولادت حضرت امام شامی</p>	
<p>شامی بود و فخر مجتهدین سال ترحیل و مقدس خوان ۲۰۲</p>	<p>بجمہ مجمع علم و فضل و صدق و یقین سال مولود او مسلے دان</p>
<p>تاریخ ولادت حضرت امام مالک</p>	
<p>عارف و سالک و سالک بود گفت مالف زہی جو او جهان سال ترحیل او دست قدو دین ۱۴۹</p>	<p>مجتهد در زمانہ مالک بود سال مولود مالک دوران بود چون رہنمای دین بنین</p>
<p>تاریخ رحلت حضرت امام احمد حنبل</p>	
<p>شد از و فخر علم و زریب علم</p>	<p>آنکہ او بود احمد حنبل</p>

سال ترحیل آن خدا آگاہ۔۔	شدر رقم صاحبِ جنان آگاہ ۲۱۱
تاریخ و صاحبِ حضرت سفیان ثوریؒ	
آہ کہ سفیان ثوریؒ نام است مرقدِ عالیشان بر بصرہ بدان	مردِ خاص و بربر عام است سال ترحیل او ہمای جنان ۱۱۵
تاریخ رحلت حضرت معروف کرمیؒ	
آہ کہ معروف کرمیؒ است بگو۔	دل کرمیؒ است سال ولایت او ۲۰۰
تاریخ و وفاتِ حضرت ذوالنون مصریؒ	
آہ کہ ذوالنون مصریؒ نام است سال شفقِ آن ولی زمان۔	قدوہ او لیا گئے ایام است خروم گفت باز عدل جنان ۲۰۲
تاریخ و ولادتِ محمد بن اسمعیل صحیح بخاریؒ	
آن محمد کہ ابن اسمعیل چون صحیح بخاریؒ است از وہ در اعدیت پیشوائے ہمہ سال مولود آن خدا آگاہ سال نقلش از اون ہفت طبق	بود بٹیک خلیل رب طہیل زال ہمار است معتبر ہمہ سو در رہ شرح مقتدر ہمہ گفت ہاتف عزیز دین الہ ہاتف غیب گفت قلب الحق ۲۰۵

<p>تاریخ رحلت حضرت عیسیٰ مسیح</p>	
<p>قدوة اصفیٰ مسیحی نقلی شده مرقوم زین مدن بخبان ۲۵۳</p>	<p>عمده اولیٰ مسیحی نقلی سال ترحیل آن عرفان</p>
<p>تاریخ ولادت عبدالملک صحیح مسلم</p>	
<p>بکمالات دین مسلم بود خردم گفت هادی آفاق صاحب اهل عدن گفت ملک ۲۶۱</p>	<p>پیشوائے زمانه مسلم بود سال مولود آن یگانه و طاق سال تاریخ نقل او بیشک</p>
<p>تاریخ رحلت ابراهیم بن ادہم</p>	
<p>صاحب معرفت قلب سلیم بسرش تاج نوز عرفان بود تارک سلطنت شد از دن جان قوت خود را فقر و فاقه گرفت عقل مصباح عدن گفت بخبان ۲۶۵</p>	<p>پورا ادہم کہ بود ابراهیم بر سر تخت فقر سلطان بود صاحب تخت بود آن سلطان اختیار طریق شاقه گرفت بشب جمہ سال رحلت آن</p>
<p>تاریخ ولادت حضرت بایزید بسطامی</p>	
<p>روح الله در وجه اسامی سرونی بدان بصدق یقین</p>	<p>محقق بایزید بسطامی سال مولودن آن شہنہ دین</p>

شده رقم بایزید و اصل حق ۲۶۹	سال ترحیل آن کامل حق
تاریخ وفات حسین بن منصور طلاج	
هست بیشک حسین بن منصور قبله اهل عدن گنفت ماک ۲۹۷	شاهباز هو اے عالم نوز سال تاریخ قتل او بیشک
تاریخ وفات حضرت شیخ جنید بغی رادی رح	
سید الطائف جنید است آن لبنوا از من اگر نه واقف گفت ہائف جنید و اصل حق ۳۰۲	معدن علم و تلام عرفان شانی مذہب است آن عارف سال ترحیل او زہفت طبق
تاریخ وفات شیخ شبلی رح	
روز نقاش لبیب قربان بود بیشک و سبب از فرسوح و ہول ہست تاریخ آن سلامہ دین ۳۰۲	شیخ شبلی بحر عرفان بود مالکی مذہب است آن مقبول اسم شبلی شمار کن بہ یقین ۳۰۲
تاریخ رحلت ابو الحسن خرقانی رح	
لشنیدم مثال او تانی بو الحسن زریب جائے عدن بنان ۳۹۲	بو الحسن بود آنکہ خرقانی شده تاریخ عماہب خرقان

تاریخ ولادت و رحلت حضرت عبدالقادر انصاری

آنکه ابو یوسف در دهه انصار نام آن عارف خدا آگاه سال مولود و سال رحلت او سال نقلش با حلفاء و عباد	بگیان مرشد صفار و کبار خواجگه فیض بخش عبدالمند جان انصار و اهل جنت گو- با تلم گفت زیب جنت داد
--	---

تاریخ رحلت حضرت امام مخزومی مدح

آن محمد امام غزالی سال شنقارش از جهان درود	صاحب کشف و رتب عالی جاود این شاہباز عدن بگو-
--	--

تاریخ ولادت و رحلت حضرت سید محی الدین شاہ القاسم مخزومی مدح

آنکه بشیک قطب ربانی بزرگ شاه شامان شیخ عبدالقادر سید و عالی نسب در اولیات سال مولودش زواج کبریا عقل سال نقل آن عالی ششم	بگیان محبوب جهانی بود دلشپین و دلر با و دلبر است نور چشم مصطفی و مرتضی است گفت با تلم زیب تاج اولیا صاحب فردوس عالی زور رقم
---	---

سال مولودش که رنگین تر است شد در نسیم محبوب عبدالقادر	۴۰۰
---	-----

تاریخ رحلت مولوی نظامی گنجوی رح

<p>قدوہ اولیائے نامی بود          بطویل وجود آن کابیل          برتر از حصر عقل تالیفش          شد رقم گنجوی گل جنت          ۵۹۲</p>	<p>شیخ دنیا و دین نظامی بود          گنجر اگنج دین شده حاصل          خسته ثمنوی ز تصنیفش -          سال نقلش بر نعمت و کمندت</p>
<h3>تاریخ رحلت حضرت امام محمد زین العابدین رازی <small>ع</small></h3>	
<p>روز جمعه زود هر نقل نمود          بیگمان بود غم به شوال          عده اهل جنت است بگو -          ۶۰۰</p>	<p>آن امامی که فخر رازی بود          ماه ترجمیل آن ستودہ جمال          سال ترجمیل نقل آن خوشرو</p>
<h3>تاریخ رحلت شیخ فرید الدین عطار <small>رح</small></h3>	
<p>آفتاب پیر و دانش و دین          بود از لطف ایزد متعال          قبلہ اهل جنت است بلن          ۶۲۶</p>	<p>شیخ عطار حق فرید الدین          عمر او یکصد و چارده سال          سال ترجمیل آن مردوران</p>
<h3>تاریخ رحلت حضرت نجم الدین کبری <small>رح</small></h3>	
<p>الملقب پنجم دین کبری          که ز دنیا بخله عزم نمود          خردم بقدرائے دین فرمود          ۶۱۹</p>	<p>آنکه خورشید پیش از صغری          نیم ماه از صیام و شب بود          سال تاریخ نقل آن محتود -</p>

تاریخ ولادت و رحلت حضرت شیخ شهاب الدین سمرقندی

<p>عمده الواصلین شهاب الدین سال مولود او بدان بیقین شده رقم سال نقل آن والا- باز از روی اختلاف جهان سال نقلش بگفت ارض و سما</p>	<p>قدوة الکاملین شهاب الدین اکمل الاولیاء شهاب الدین زیب و اده بخت بالا علی جمعه و غسره محرم و ان ساکن اوج جنت و الا ۶۳۲</p>
---	--

تاریخ رحلت حضرت خواجه معین الدین چشتی

<p>فیض بخش جهان بسلام و یقین روز خلق خاندان چشت از دست سال نقلش بعبت و تکمیل</p>	<p>خواجه حق نامعین الدین زیبت روضه بهشت از دست گوسراج جنان معین الدین ۶۳۳</p>
--	---

تاریخ ولادت و رحلت حضرت شیخ محی الدین ابن عربی

<p>لقب خاص ادست محی الدین هفدهم بود در مه رمضان چون شد او ثانی محی الدین شده رقم سال نقل آن سامی</p>	<p>مرشد کافه زمان و زمین که در آفاق شد جو غویشیان سال مولود از به ثانی بین قدس اشد سه و سامی ۶۳۴</p>
--	--

تاریخ رحلت حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکلی

<p>قطب آفاق خواجہ قطب الدین آب جنت قطب دین فرمود ۶۳۲</p>	<p>فیض بخش جهان بصدق و یقین عقل تاریخ نقل آن محمود</p>
<p>تاریخ جل حضرت شمس الدین تبریزی رح</p>	
<p>شہر تبریز سکنتش بہ یقین زور قلم شمس روح عدل و سخاں ۶۴۳</p>	<p>عارف بے نظیر شمس الدین سال تاریخ نقل اور ضوان</p>
<p>تاریخ جل حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر رح</p>	
<p>شیخ دنیا و دین فرید الدین کاندرین نیست حرف شک و گمان بر کمالات او دلیل آمد</p>	<p>افخار زمان و نمونہ رور ترجمیل آن شہینہ سال منتقار او ظہیل آمد ۶۶۰</p>
<p>تاریخ ولادت حضرت جلال الدین رومی صامتوی رح</p>	
<p>نور کون و مکان جلال الدین شد رتم آفتاب عایجاہ بیشک در آئین جماد دوم ہاتم گفت قطب جنت حق نور اشد مرتدہ بر خوان ۶۶۱</p>	<p>آنکہ مولائے روم و اہل یقین سال مولود آن خدا آگاہ شدہ تاریخ نقل او پنجم سال نقلش زاوچ ہفت طبق سال نقلش باشتہار زمان</p>
<p>تاریخ جل حضرت شیخ مصباح الدین سعدی شیرازی رح</p>	

<p>یکصد و بیست سال عمر بود شد لفر دوس آن ستوده خصال خاص تاریخ او ملک فرمود شد رستم مندلیب گلشن عدنان ۶۹۰</p>	<p>شیخ سعدی که عارف حق بود بشب جمعه پنجم شوال چون ترغاصان حق تعالی بود شیخ سعدی چو شد بسکن عدنان</p>
--	--

### تاریخ رحلت شیخ نظام الدین اولیاء

<p>شیخ عالی نسب نظام الدین زود خسر و زبده پیش رقم ۷۲۵</p>	<p>انظام زمان و اهل زمین سال ترجمیل آن ستوده ششم</p>
---	--

### تاریخ رحلت امیر خسرو دهلوی رح

<p>بشب جمعه شد ز دار فنا کانه زمان شد بدر که معبود که گذشته ازین جهان طلال سال نقلش بگو که چستی بود باز شکر معال طو<sup>۲۰</sup> طی گفت ۴۵</p>	<p>خسرو دهلوی بحکم خدا عمر هفتاد و پنج سالش بود شهر بهیم بود از مه شوال خسرو دهلوی بهشتی بود سال نقلش خرد عیان و نهفت</p>
--	---

### تاریخ رحلت امام یافعی قطب مکہ رح

<p>تابع راه شافعی بوده خردم قطب اوج خلد نوشت ۷۵۵</p>	<p>آن امامی که یافعی بوده سال ترجمیل آن ستوده ششم</p>
--	---

## تاریخ رحلت حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دہلوی رح

نام نامی او نصیر الدین بلکہ خورشید بہرہ و عالم خوان سال نقاشی مہ بہشت بدان	آنکہ ذاتش چراغ راہ یقین ذات او را چراغ دہلی ان شد در دنیا چو آن نصیر زمان
--	---

## تاریخ رحلت حضرت خواجہ بہا و الدین نقشبند رح

نقشبند بہا و الدین خردم خاص اہل دین فرمود ۹۱	پیشوا سے طریق صدق و یقین سال تاریخ نقل آن محمود
--	--

## تاریخ رحلت خواجہ حافظ شیرازی رح

طوطی سبزہ زار خلد برین بیگمان است خواجہ شیرازی نور اللہ صدرہ آباد حافظ و عالم مدق بود	افصح بے نظیر شمس الدین بمیل اشیاں گلشن راز بود غیب اللسان بحکم خدا سالک و عارف محقق بود
--	--

گفت تاریخ نقل آن عارف  
طوطی خلد بیگمان ہاتف  
۹۱

## تاریخ رحلت سید جلال بخاری الملقب بمخدوم بہا بنیا جہاگیر

<p>مصطفیٰ راست بیگمان فرزند تعبش در جهان جهان گروست ذات او مصدر کمال آمد بہ بخار اشرف ز نسبت اوست بہ جهان و جہانیاں مخدوم گفت ہاتف ہماے خلد و جہان گفت رضوان گل بہشت آگہ ۷۹۳</p>	<p>سید بے نظیر و بے مانند دلش از حرص و از ہوا سروت جد او سید جلال آمد بہ بخار احشام بدولت اوست اوست بے شبہہ با کمال علوم سال شفقار آن عزیز جهان سال ترحیل آن خدا آگاہ</p>
--	---

## تاریخ رحلت حضرت سید محمد چشتی گیسو دراز رح

<p>بیگمان پیر اہل ایام است بر سناہائے گیسو دراز عقل مخدوم دین و دنیا گفت ۸۲۵</p>	<p>آنکہ سید محمدش نام است عالی راکشید از چہ آرز سال نقلش کہ ہجھو لو لوست</p>
--	--

## تاریخ رحلت حضرت سید شاہ نعمت اللہ ولی رح

<p>شاہ کوئین نعمت اللہ است</p>	<p>آنکہ روشن تر از خورشاد است</p>
--------------------------------	-----------------------------------

<p>زبدۀ خاندان صدق و صفات          نقل و آفتاب فردوس است          ۸۳۳</p>	<p>قدوۀ دودمان آل عیاست          آنکه مفتاح باب فردوس است</p>
<p>تاریخ ولادت و رحلت حضرت بدیع الدین شاه مدارج</p>	
<p>حکم فرمائے ملک عقبی بود          نامدار جهان بدیع الدین          یکصد و بست و چار سال شمار          شمس دنیا و دین بدیع الدین          عقل قطب المدارج است گفت</p>	<p>آنکه قطب مدار دنیا بود          شاهباز رواق عیسین          عمر آن شاه مطلع الانوار          شدہ سال طلوع آن بریقین          سال ترجمیل اوعیان و نهفت</p>
<p>تاریخ ولادت و رحلت خواجہ ناصر الدین عبید اللہ احرار</p>	
<p>خواجہ حقیقتا عبید اللہ          شرف خاندان احرار است          سال مولود آن خدا بین خود</p>	<p>منظر فیض و فضل و لطف آله          عزت و دودمان ابرار است          از زبان سر و شش حق بشنو</p>
	<p>سال نقلش بمو بلا اشباہ          خواجہ فابدا ان عبید اللہ          ۵۸۹</p>

تاریخ رحلت حضرت مولانا عبدالرحمن جامی رحمتہ اللہ

بکمالات علم نامی بود  
عدو جام شد رستم پر خون  
جائے جامی بہشت عدن گم

افصح بے نظیر جامی بود  
ہمہ نصیب آن معالی شان  
ہاتفم گفت سال رحلت او

تواضع

مہ لو میشود منظور عالم از خمید  
خمیدن کپار شمشیر اصیل است  
سنگ کالان زیادہ زمین گیر میشود  
نجان ریشی شود بی باک شمشیر کرم خورد  
کہ سنگ فزقن توفیم کس نبی خرد  
چون نخل بر شمر تبواضع خمید باش  
نزد خراب همان بکنی بشتت خم  
تبع انیل را خمیدن توان بخت  
فاتم دست سلیمانی ہمین بشتت دوتا  
سرافرا زہمہ عالم نبود  
در تواضع چچو ابرو تمان پیو باش

تواضع آدمی را در خلاق محترم سازد  
تواضع بر نجاسب با دلیل است  
از منعمان و ہر تواضع طمع دارد  
اگر دشمن تواضع پیشہ است این  
ملا حشیم تواضع درین زمانہ ز کس  
خرابی کہ دوستدار تو گرد و جوان سپہ  
پیش ارباب تواضع تبواضع تن و دہ  
ہر جا تواضع است دلیل نجابت است  
از تواضع میتوان کردن مسخر عالی  
فلک گر از تواضع خم نبود  
گر ہی خواهی کہ بر بالا بخت جاہ

بید  
بید  
بجی  
مدالی  
یوانہ

<p>سرازمی اگر داری طمع کس تو اضع کن  سرازمی اگر خواهی تو اضع پیشه خود  کسیکه سر بگر بیان درین زمانه کشید  شعبه با قتاب رسید از افتادگی -  بیشود و هر کس بتقدار تو اضع سر بلند  چماه نوبه نهانی مجسم شکن خود را  بلندی یابد انسان از تو اضع برگزید رضا</p>	<p>با برو بین که جا بر شیم دارد از خمید با  که سوی هزار افتادگی کشد بر ششم  تعیین که گوئی سعادت بود زین دم  بنگر که از کجا بجا میتوان رسید  قطره ناچیز گردد و گوهر از افتادگی  که در دو هفته کند بازت آفتاب نام  بخشم مردمان جاگردا برو از خمید رضا</p>
---	---

## تضمینات

<p>می شنیدیم ز مردم دانا  همت از مردم کریم طلب  خواهی که دل دلبر تو گرم شود  زاری مکن و روز مکن زلفیست  دوشینه کیوئی میفردشان  اکنون ز حمار سه گرانم  بر هم زن کارگر قیاب بدخواست  پیوسته ازین خندانم خورند  بندوی دیدیم که مست از عشق بود  در جو اجم گفت آن ز نار دار</p>	<p>گر تر با زمانه افتد کار  خاک از توده کلان بردار  وز پرده بردن آید و بی غم شود  زر بر سر فولاد مخی نرم شود  پیمان می بزر خریدم  زر و ادم و در دست خریدم  صد خشک کنم که خوی یارم نیکوست  دشمن چه کند چه مرهان باشد و دوست  گفتهش زین جت جت چیست سود  نیست در دستم عنان خستیار</p>
--	--

رشته در گرو نم آنگند دوست  
بملوت سرایم چه خوانی شبی  
ز گفتار سعدی تو هم اسم آبی  
اے ابر بچار خاک پرورده تست  
ای غنچه عروس باغ در پرده تست  
زمانه پرده ایوان دفته انراست  
اگر سعادت و دولت دهد بنوشن بخور  
وگر مخالف طبع تو پرده سازد  
چه طره زلفت درین قطعه نیاسوف کرد

می برود هر جا که خاطر خواه است  
بده بوسه ام زان لب لعل خورش  
که مزد و رخشش دل کند کارش  
ای سر و جهان همین سر پرده تست  
اے باد صبا این همه آورده تست  
بهر نوازش که سازد تو با نوازش بساز  
بدوستان برسان آنچه از تو ماند باز  
مریخ نیز مرخجان و جان دل مگذاز  
زمانه با تو سازد تو بازمانه بساز

فوشد  
سلمان

### تخصیص تولد

مهی بر اوج سپهر کمال باشند  
خجسته طالع در روشن ای مبارک بی  
از ان حال شرف تازه گشت گلشن یک

که کس نمیدجو او در جهان نه از ان  
فرشته طلعت و نیک اختر و با یون  
چنانکه تازه شود برگ گل زیاد بشمال

### تخصیص سالگه

میکنند بخت جوان از لبترا املودیا  
این همین از بر تو هتاد لب خوش  
افسار غن کن که ماعیش و طرب خواهم کرد

عمر ما باید شدن صرف مبارک با و ما  
نهنیت گل کرده ام جاے مبارک با و ما  
می بخور چند آنکه میخواهد دولت مستی ما

<p>زمین ز شوق هوا گشاید چو بار ببار          بدین تران که کل کرده و خورده دیدار          بجیب دست عبید و چشم صم غم غم          و سیف تو فتح را حیل و ناز          در هر گره سال تو در عمر دراز          روزگار طرب و وقت مبارک باد</p>	<p>خوش آمدی که نشاط غمخوذه شد بیدار          بچار غمخینت آمد رک طبلین دل          چه سحر کرده ندانم که رنجیت گزینش          ای جوان و فانوی از دشمن پرواز          خواهی که چو آفتاب تابان باشد          در جهان هر طرف امرت ز بهار شاد</p>
<p>تختیست قدوم سلطانی</p>	
<p>بسا کار نمود ایدل کار ساز رسید</p>	<p>بزار شکرت سلطان دلو از رسید</p>
<p>در قدم و مشایخ</p>	
<p>سینه هاتازه تر ز گلشن شد</p>	<p>از قدم تو دیده روشن شد</p>
<p>قدم احباب</p>	
<p>تو دم از آمدن او بصر باز آمد          لاله و سنبل و گل تازه تر و باز آمد          سخن برگشته من با سر بیان آمد          وقت شادی است کنون کان گل خندان          نظر ما را او را پیوند بود -</p>	<p>شده الحجب که آن مه ز سفر باز آمد          از تم دیده صاحب نظر آن سخن          یار غایب شده من بست بر سید اطلعه          خسته خار عنایند تو ان بود خسته          برویکه دولت بر او مندر بود -</p>

## تهنیت نکاح

ازین شادمانی جهان تازه شد / دل آسوده گشت در آن تازه شد

## تخصیص و ولادت

ستاره درخشیدن آغاز کرد / چنان شاد می را جهان ساز کرد  
 زین بشارت جا آید در کوشای کنی / شکر گوید از فلک بخت آزادی کند  
 از نگهت این شرده جهان گشت / در پر تو این لمعه زین گشت منور

## تهنیت صحت

شکر خدا که لذت صحت چشیده / بار دیگر بسند راحت رسیده

## تنگ عین

دنیا الم غفلت و عقبی غم اعمال / آسودگی از ماد و جهان فاصله داد  
 میرود صبح و اشارت میکند کاغذی فلان / نادمی باقیست نتوان هیچ جا آید غم  
 چون دماغ لاله سوخته نانی است / آختم فلک بخون جگر میدهد مرا  
 ایدل غذای روح ازین خاک آید / طوفان درین تنور همی است تا آید  
 شاید که در تنور فلک تخطو همی است / تا استنها سوخت نشد بخت نماند غمی  
 بر سر بالکبه بی برگی هجوم آورده است / در گره مانند زنی واقف فلان ایام واقف غمی

<p>سر بر این وجبه خشک افتاد و دل و کاه آسایش دو گیتی بر ما حرام کردند آرام در دهم سبق سیماست</p>	<p>میتوان بی منت گردون گذشتن این جهان اینجام محبت و آنجا ناله ای عصیان دنیا که پراگندیش اسباب است</p>
<p>ترسبت اطفال در طفولیت</p>	
<p>اگر رساند بر فلک باشد بهان لیل و کج نشود خشک جز با تش است</p>	<p>چون گذار خشت اول دزدین لیل و کج چوب تر را چنانکه خواهی بیسج</p>
<p>توقف نکردن در تعمیر مخالفت</p>	
<p>خیره رانی بود قیاس در رنگ کاش چه بلند شد جهان شوست</p>	<p>سنگ در دست بار بر سنگ امروز بکش چو میتوان گشت</p>
<p>مالا تش و کوشش معاش و خدمت امر و صلاح</p>	
<p>شتر طاعت است جستن از در با ولی نعمت خویش کن کار خود را دست پر آبله صدف پر گهر بود راسخ دور سے نزنند که رنج راحت گردد شاید عسرت بدل بوعشرت کرده جامی نیچه کوشش کلید رزق راونداده است صاحب</p>	<p>رزق هر چند بیگمان برسد بدوش تو کل منه بار خود را آنرا که زور بازو کسب نه بود هر چند فلک گرم عداوت گردد روقطره چند از عرق سسی بریزد اینکه روزی بی ترود بید افشاند</p>

نشانید آستنا گشتن بمطلب <sup>فویده</sup> سوخ نما  
 نشانید جمان نام کوشد برنج نادیده  
 در قبضه سسی است کلید در روزی  
 هر که پیش صالحان خدمت کند  
 بنده چون خدمت مردان کند  
 تا توانی اسپه بر خدمت کردن  
 مرد و نیاز از اسباب تعاقب حازه  
 بخدمت بنده از آز مردان <sup>میکرد</sup> زود  
 قریب سرواران برای خاکساران

نگرد و چون قلم جمان سخن <sup>رسمید</sup> هر زمانه نشاید  
 نگین هرگز نگرد و پست نشان ترا <sup>نوشی</sup>  
 شیر از کشتش طفل ز پستان بد آید  
 ایزوش باد ولت و خدمت کند  
 خدمت او گنبد گردان کند  
 تا شود اسپ مرادست ز بر زمین  
 تا بود مسرت دستار می کشید <sup>عاطی</sup>  
 ایاز از حسن خدمت عاقبت محمد <sup>صاحب</sup>  
 میرسد تا بر جنبی چند با شطلالت

# باب التماس

## ثابت و معتقد بر تقدیر بودن

گذار از قلم و تقدیر پا بودن  
 اگر بصر سر مویت و و صد نهر باشند  
 چه کند روز مند و از خون بخت  
 سر نوشته جوید اندازد تدریس <sup>سود</sup>  
 که اسه غریب کسی را که خواری <sup>نصیب</sup>

مشرق غویش ساز خطم ز نوشتن را  
 هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد  
 بازوی بخت بد بازوی سخت  
 کس ناخن نکشاید گره پیشانی  
 یقین بد آنکه نیاید بز و ز منت <sup>عاه</sup>

<p>باب ز مزموم کو تشریف نیتوان کرد          نیست مقدر علاج غم دنیا کردن          گریه و سر برنگرد و سر نوشت          تهیدستان قسمت رچ سود از بهر</p>	<p>کلیم سخت کسی را که بافتند سیاه          گره از جبهه بناغ نیتوان و اگر          این سخن باید بآب از نوشت          که خضر از آب جیون تشنه می آید</p>
--	---

# باب الحسیم

## جاہلان

<p>در سخن گفتن خطای جاہل پدید آید          صاحب علم هر کس چون بدنا بخورد          علم و ذوات جاہل خود را سه          آنکس که بداند و بداند که نداند          و آنکس نداند و بداند که نداند          ز جاہل گریزند چون تیر باش          چه جاہل کسی در جهان تها نیست          ز جاہل نیاید جز انفعال بد</p>	<p>تصیر کچون از کمان بیرون آید          میشود در هر چه چشم درد ناک از روشنی          چون چراغ نیست در ظلمات جای          اسپ طلب از گنبد گردون بچکانند          او نیز خر خورشید بمنزل برسانند          ند آینه چو شکر شیر باش <sup>سعدی</sup>          که نادان تراز ما ملی کانیست          ذرو نشود کس جز اقوال بد</p>
--	--

بازگردیدن ندارد سو و جاہل راز چیل  
 قلب نادان گری صد بار نادان میشود

توان گفت که ز نادان و جاہل علم جاہل اند و در صفت کسب ابدالدیر با نادم ۴

جوانی

در جوانی بطرب کوش که این موی سیاه  
جوان را صحت پیرین حصا عافیت باشد  
از جوانان پاک دامانی طمع کردن خطا  
ز پیری قدر شبهای جوانی قیسه بود  
لازم عهد جوانیست سبک بار بجا  
باین خرسندم از نسیان زور از نوزن

شب تار است با فسانه بسر باید برود غنی  
بخال خون نشنید تیر چون دور از یاد  
در بھاران آجا در جو بیاری صاف است  
سفیدی های کاغذی کند روشن سیاهی  
روشن است این سخن از نیرنگی آجا  
اگر ازل نمی بود یاد شب بار بجا

جو د و سنی

شرف مرد ب جو د است و کرامت بسجود  
عبادت تا پاک از غرض با در سخاوت  
سخاوت با سخاوت پیشگان کن  
سخاوت پیشه هنگام عظمت نهند خود  
دشمن جو سخاوت را گوید با حسانند  
ز احسان میشود و جفا کردم افزون  
تو خرد صفت چنان بزوی در عالم  
بسایل ز تو انبوع پیش می بید کرد اول  
کریان با تو نگرم با حسان پیش می

هر که این هر دو ندارد عیش به رو چو  
در تلاش نام سیم در فشاندن جو د  
که با یک شهر احسان کرده باشی  
ز خجالت نشسته آری پیش ساغر سکون  
بسیج زنجیری به از سیری نباشد شیر  
بلی هر جا راه را آب از کشید پیش آورد غنی  
هر روز چو روی جهان سپه پوشند  
مرا این کلمه روشن شد زخم گردیدن  
نباشد چشم بر سامان دریا از نسیان را ناصر علی

شاد می آید بجا زلف در شفتگی  
کاسه اهل کرم خالی نمی گردد ز وجود  
رو احسان می کند صبا کرم بنفس  
بر دل اهل سخا وجود کجا بارشود

استغنا یا ترا در ایام پریشانی  
ماه نونشد بدرد نور مهر تابان کم نشد  
میتوان گفتن که در یاشند ز شرم آبرو  
نیست بر شمع گران نور چو سیاه شود

### جفاکاری

سگبان آدمی شرف دارد  
هما سه بر همه مرغان ازان  
نیست از باب ستم را بجز از زلف  
ببر دیده زان دوخته خود ظالم  
در ستم قوت نمیخواهد شربت بد  
با ستمکاران عالم بد نمیگردد  
ز بیدروان علاج درد وجود  
صاحب دلی سختی نگر گفتار هر جا دروست  
کمربند باز از هیچکس صاحب  
بد اختر از مردم آزار نیست

که دل مردمان بیازارد  
که استخوان خورد و طاسری نماید  
نیخ و نیم آب جو دارد و خون میخورد  
بجز زنبور یک انگشتت عمل نکند  
پشمه هم در حد ذات خود کم از نم بود  
صید قربان هست و ای خانه عصا  
گفاز از پابرون آرد کسی از شر عقرب  
میشن بیدردان مکن اظهار سخا در خوش  
که زخم تیغ مکافات بر کمر نخوری  
که در در نصیبت کشش یاز نیست

### باب

حرص

<p>بیشتر آتش سوزنده است هاد و صاحب      تشنه از خواب همان تشنه بگریز      تشنگی ز ابل نگر و دهر گز از آفت      بهوش باش که وای است زیر زلف      دیو گران سبک بته چاه می رود      که مقناطیس چیرا سخر آهن نمیکرد      که کوچک ز راز بگردید دارد      دام است درین موج عسل با کوس      شد صد را آخر از آب گهر پیمان پر      بگریزید در طوفان کاسه چشم جاب      سیری از نعمت نباشد دید کفگیر      از قانع تا حرص قست ای دوست      هر چند هوای نتوان در سر آید      ز حرص شهر شهر را بقدر نمی گردید      در جمع بحرین نخی دست جاب</p>	<p>حرص این را نمکد نعمت دو عالم سیر      از حرص صان نرو در حرص زیوریم بگر      کی تو اندیشه دنیا چشم دنیا در سیر      ز راه حرص به تعبیل زیر و از مرو      قارون ز بار حرص بر زمین نماند      نباشد مردم صاحب طمع راهت عالی      ز جمع مال ندانم نشاط مساحت      پانصد هوس حاجت ز سرچیندازد      دانه چین از حرص گشتن و از جان      تنگ چشم از نعمت عالم نخواهد گشت      که ز اماک جهان پریش و چشم حرص      هر کس بی زرق گیرد اندر تک پود      باسگ نشود هماغه هرگز همسر      با مال اگر لب تابان خویشتن نیست      یک گرسنه چشم از دو جهان سیر کرد</p>
---	--

حسد

<p>سردناله و اجم در دل تیرست پیکان  چنانکه آتش سوزنده بخورد خود را  بی حس نبود دیوارگر همیشه براده است  بر تهمت پیکان نظر باطل است <small>بیدل</small>  هم از اول حسودان را بسوزد  آبین حسد فاعده دیو دوست  اگر زانکه نکودرنگری خصم خود است</p>	<p>حسد را در دینه نتوان با بجز تکلیف <small>ظالم</small>  حسد باطل حسد کار میکند صاحب  یوسف از میهری اخوان بچاه افکند  بر زبیره درونی که حسد شامل دست  حسد هر جا که آتش بر فروزد  آن در ده که در آن نه پذیرد حسد  گویند حسد و خصم مردم با است</p>
<h3>حق همسایه</h3>	
<p>بشنود گویش از برای خوب چه افسار <small>غنی</small>  غنی است ادگی در لب که دیدن نیست  غنی هر که رسد میکند ملول مرا</p>	<p>سعی به راحت همسایه <small>بسیار خوشحال</small>  بجز از آرزو همسایه بد کس نمیند  بسیار چشم که گردید در دهر <small>مخصوصا</small></p>
<h3>حاجت رومی</h3>	
<p>مقرر است که با خود امید داری  مرا و با که نواز حضرت خدا داری  ز روی لطف و کرم بر شکستگان <small>بسیار</small></p>	<p>امید خلاق رو کن بیکت که تو <small>بسیار</small>  بده مرا و تغییران با لطف تا بدید  اگر تو قبح بخشایش از خدا داری</p>

که در نفع خلق خدا بگذرد  
 که در کار نفس و هو بگذرد  
 که در همه معنی از لطف بزرگیشی  
 پیاده گرسختنابی بخار و روشی  
 بهر آن نبود که خاطرش فشا کنی  
 بهر آنکه هزار بنده از او کنی  
 بدیسی یا در پی باطلی بار نمی  
 مهر گریستی نذر در گشت نشا و بند  
 دسترس و اوست خدا افتادگان را دستگیر  
 ذره نقصان بنور او نخواهد یافت  
 لا یضیع الله فی الدنیا و الدار الآخرة شیئاً  
 به از تمیز بندگی شکستن هزار

ز عمر آنقدر بیش آید بخار  
 و زمان زندگانی چه حاصل بود  
 عبادت نبود و در جهان ازین پیشی  
 بنزیر پائی تو جبریل فرشتان کند  
 صد خانه اگر اطاعت آباد کنی  
 گر بنده کنی ز لطف از او سزا  
 تا توانی کنی در حق کس تقصیر  
 کاره گره کشا نشود و در زمانه بند  
 سر بر آوردی بدو پایی مردی کن  
 فزه بار چون همه غور شهید گیر در دنیا  
 مزد کار نیکو ان ضایع نماند نزد حق  
 بر آوردن کار امیب و وار

حفظ آبرو

پانه ایوان عزت را کم از سیلابت  
 کبرن آب نمته باز نیاید بجوی خویش  
 آب گروم گر کسی از خاک بر دارم  
 بفروشش چشم را و نگهدار آبرو  
 بخشش خورشید تابان می گدازد

آبرو یک قطره آب است چو از چهره  
 و حفظ آبرو در گه باش سخت تر  
 نزاله ام هرگز ندادم تاب احسان کسی  
 بر بندگی بر شکم از نفاق چون گهر  
 فیض منم منم فعل دار دل آگاه را

<p>در بر گل و دوباره که آرد گل است          رشته کوتاه باب سجد در نماز نیست          ازین بیچاره می باید شنیدین          وز انجاسنگ صد من آوردین          ز پلاکتیه آتش پاره چیدین          ز ناخن راه و رخاره بریدین          ز مشرق جانب مغرب دویدین          ز بار محنت و دنیا کشیدین          بود قتیله جوهر چراغ آفتاب را          باش راضی بر سنج و محنت و خویش          محنت خویش بزمنت خویش          صدای ریختن آب در دست آوردین          داغ از احسان خورشید است در باره          ز من بیایس مردی هسان در محبت          بھندل و گلران رنج در دوسر کنی</p>	<p>کیا بر آدمی ز روی که سخت سخت          نقص محبت را در اهل کفر و ایمان است          بنسندان عالم را یکی پسند          کبوه قاف رفتن پا برهنه          با تشوان فرود رفتن نگون سار          بدندان رخنه در فولاد کردن          بفرق سبغ خادان صد شتر بار          بسی بدجای آسان تر نماید          نمیکشد ز کس صاف گوهرن است          نژد خویشمان ز فقر و نادانمال          ز آنکه محنت کشیده میگفت          ایس که ز خمر و خواستن بود بائز          کاسه خود پر کن ز نهار از خوان کس          حقا که با عقوبت و وزخ بر ابر است          غبارت احسان گران تر از درو</p>	<p>بخود          کلیم          قلم          شوکت          صاحب          عنی</p>
<h2>حق استاد نگهداشتن</h2>		
<p>که بیعت اوست بنیاد علم          بدست امید تو جز یاد نیست</p>	<p>فراوش کن حق استاد علم          در دولت مهر استاد است</p>	

<p>بسی بر نیاید که مخدوم شد مزدگرمی طلبی ندمت استاد میر</p>	<p>مرا استاد را هر که محکوم شد سعی نابرده درین راه بجای خوری</p>
<h1>باب الحباب</h1>	
<h2>خود نمائی</h2>	
<p>ورنه همچو چشم گوهر است حباب آب لب بست از صراحیون گوهر یکدیگر ماه چندانی که از ایند کلف روشن تر است واسه بر فروی که سر دفتن بود که هم عکس از ساد لوحی خود نمائی میکند چون زان پستان خود مال حطوظ نفس است هرگز کسی گلی بسیر باغبان ندید که خلق همچو زبان تو تر جان تواند</p>	<p>خود نمائی نشان بنی آدمی است خود نمائی نیست رسم مردم حساب خلق را و خود نمائی عیب با پوشش میدهد خود نمائی را بلائ در خطا است گردید آینه بجز انتحانم جا بچشم شنا سے خود بخود کردن نمی درید تر سب آسکس که یار و اربود نیست خود نما بدل اگر بنهرت هست خود مکن اظهار</p>
<h2>خالساری</h2>	
<p>مشت خاکی را چشم شمنال انگشت که خال از آب بهتر میکند خاموش آتش را میکنند همچو زمین زیر وز برگردون</p>	<p>خالسای پیشه کرون همچو آنی که چسبیت ملاکیم کن ز راه خاکی خالی ختم کشتن را خالسای هم کس که شد از روی نیاز</p>

حفظ

نام علی

<p>غنی از پی اصلاح صد دل بس بود خاکسار خاکساران از بلائے آسمانی زمین</p>	<p>مشت خاکی میکند روشن هزار آینه ماهئی زیر زمین را کس نمی آرد بلام</p>
<p>فروتن باش تا گروی فلک جاش زمین خاند آئینه هاست چرخ بلند</p>	<p>که ماه عید را حشم افریدند فتادگی بکف آور که سرکشان سپند</p>
<p>خواهی که آفتاب بنرسخیر آوری زیباست خوی آتش اولاد پهلوی</p>	<p>آور اکبف چو زلف طریق شکستگی تو ابن بو ترا بی باید که خاک باشی</p>
<p>عاشقان را خاکساری برود افزون فروغی هست و دین سیدگان خدا</p>	<p>همیش گرو و قدر سیاهی که خاکستر شود که چون سوار بنزل رسید پیاده شود</p>
<p>صائب باید و بنای کلام نیست جز افتادگی کاگل از بالا نشینی ز تنبه پیدان کرد</p>	<p>و انهم در شنائی با گر بیان ستم زلف از افتادگی با هم نشین باه شد</p>
<p>صائب لامهیت کرم فارغ شود از ملاست خلق سرفروشت از گون است بسیار زد</p>	<p>که نخل موم ز آسیب تیشه آزد آ نقش معکوس نگین از سبج میگردد</p>
<p>دل قطره آبیکه در در نظر گوشتیان رضعت بود نتیجه افت اوگی بلی</p>	<p>از کنار است تا در یا تشرل با بدیش بر دوش می برند ز میخاز مست</p>
<p>دل عیب است بلند بر کشیدن از هر دمک دیده بیاید اموجت</p>	<p>وز جمله خلق برگزیدن خود را دیدن همه کس اند ندان خود را</p>
<p>غنی میتوان کردن به ترمی جای در لھا بموازیت پر پیش عزیزیان کند غریز</p>	<p>چون رشته ضما شد رنگ جاگه شود حباب سر بلندی پائمال موج میگردد</p>

پنبه سدا همی گردد شراب جسته را  
گرد را میکند از روی زمین باران پاک

میتوان کرد آن به نرمی از صید کس  
خاکسازان مدد از عالم بالا یابند

## خنده

آماده باش گریه تلخ کلاب  
خنده دزدید بدل گل در گریه گریه  
که صبح باخت نفس زد و بار خندیدن  
قالب تخی ز خنده که پیاپی شیشه را  
کفش چون دندان نماید میکند از پا  
گه نینجه دهد خنده که بجای نیست  
رخنه در قصر حیات تو ز بر خندیدن  
نتوان چو ابر بر سر دنیا که سیتن طغرا  
تا بر نخاست از سر ز رخ زده نشد وجه

است گل که موج خنده ات از سر گذرشته  
یک نفس باشد زنت لطیفه بظانم  
مباش در صدد پیش ما خندیدن  
از خنده صلح کن نجوشی که می شود  
لا اقل محفل نباشد هر که خندد بچیل  
صدف ز خنده ابر بچار گوهر یافت  
بسته لب باتر که چون غنچه گل می افتد  
باید چو برق خنده زمان از چها گذشت  
بے تر کمال خنده بد لب شناسند

## خمشوشی

مگر کلام خمشوشی که انصع عربت  
تفل بز در نشان اسپهت  
بی زبانی پسته را در خنده همی از دم  
آو بر حوصله اش گوهر غلطان نشود رسته

ز هر کلام کلام عرب فصیح تر است  
لیخامش بود و لبیل کمال  
هر خاموشی بدست تا بود عیشت مدام  
تا صدف نه خمشوشی نژد بر لب پیش

نفس سوخته خاکستر این آینه است  
 میشود باد نفس سبب دل غبار آینه را  
 که جز جواب نگرود صد از کوه بلند  
 خنده کجکان دلیل راه شاهین میشود  
 غنچه قصویر فارغ از غم شپردن است  
 که از حلاوت آن لب بیکدگر حسینه  
 دم نگهدار کزین به گهر نه توان بیت  
 بسنن لکن سخن خوشتر ز صنوبر است  
 رسد چون نامه با سخن تمام شود  
 جز بسنن لب نیست دو ابوی زمین را  
 پرده نقل خموشی کن زبان خویش را  
 تیغ میگوید جواب مرغی به گام را  
 راه هموار خموشی بیخیزد ابریم ما  
 تیغ راز بر سپهر جنگ چنگان کبود است  
 این نصیحت را بنیاط از صد در ابریم ما  
 دهان جز بگوهر نگرودن باز  
 خموشی معنی دارد که در گفتن نمی آید

ای پذیرد در خموشی دل بی زلف  
 طبع خاموشان مکر میشود از گفتار  
 سخن بعد ضرورت بود بزرگان را  
 بهره گویان بر سر خود خود بکار آورند  
 غم نیاید راه و در دارالامان خاموشی  
 بغیر شه خموشی کدام شیرین است  
 گوش غم آهش شنید از لب خاموشان  
 ترک گویای ز فعل نکته گیران است  
 نشان مردم کامل عیار خاموشیست  
 جاهل خموشی مگر از عیب آید  
 غنچه سان پیوند گزیناری با خویش  
 انتقام بهره گویان را بنجاموشی گذار  
 پیش از است آفت است بلند گفتگو  
 در مقام حرف بر لب مهر خاموشی  
 گوهرش در مردان است با و اگر است  
 صدف وار که به شش ناسان آید  
 بیستم هیچ مضمون بزرگ لب نیستی آید

غنی  
 نامحلی  
 صادم  
 راسخ  
 غنی  
 اعجاب  
 مصل  
 صاب  
 نامحلی  
 صادم

آب درین ز فیض خموشی گهر شود  
 این راز سر بجهر با از صدف رسید

## خواهش

## ورود مکتوب

بے تو یکدم این دل یوانه صاب شاد نیست  
 بیا که بی تو نگاهم بدیده بینوش است  
 در آرزوی وصل تو ای کونجا چشم  
 دل ز دار و خانه و صلت و دوا درو امید  
 هر کس را باشد از لطف تو رشید  
 ای نازنین همیست و درت گداختم  
 آن چنانم بدیدنت مشتاق  
 اے یک دو دم که وعده دیدار کن  
 بیا اے آفتاب صبح اُمید  
 بیا که لعل گهر و رخسار مقدم تو  
 قدمی بچکن ای تو که چون مریم  
 بهر تشریف تو بلبل در چمن هر صدم  
 ای سر و خوش خرام سجا رفت بیا

لطف کن بمقدست ویرانه ام آبادت  
 در انتظار تو چشم تمام آغوش است  
 از حد گذشت بر سر راه انتظار چشم  
 شربت غصه خاصی ازین دار الشفا داردا  
 کشته تیغ تغافل خون بجا دارد مید  
 پیش آن که ناله من بیمار نازک است  
 که اگر زود میرسی میر است  
 در یاب حال ما که هوید است جاع  
 که در دست شب بجان اسیرم  
 ز گنج خانه دل میکشم بروزن چشم  
 کردم آرسنه از نخت جگر فغان خوش  
 می کشاید از کتاب غنچه ما فال  
 تا چند به چه فاخته که گو کند کسی

## باب الدال

## دشنام

<p>صاحب دهن خویش بدشنام بیلافتد          ولد دشنام خلق را ندبم خرد عا جواب          ولد گروست داری مادر خویش          کن دشنام لب لعل آزرده نشد          از داده چه بهتر است گفتا که طعام          پیشش تو عا گفتن دشنام شنیدن          اینقدر است تفاوت ز میجا دهنم</p>	<p>کین زرقه کس که دوی باز دهد          ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دایم          دشنام مده بما در من -          در جهان هیچکس آن آتش یا قوت نشست          ناداده چه بهتر است گفته دشنام          هرگز اثری بهتر ازین نیست و عارا          او بقم زنده کند بار بدشنامی چند</p>
--	--

## دُعَاءُ اشْعَالِ

<p>عمر تو هزار سال باد          دولت ترا متابع و اقبال یاز          آفتاب خشمیت تابنده باد          چشم بدان ز جبهه و جلال تو دور ما          آبی تا جهان نام باشد در جهایش          تا هست جهان ترا بقا باد          آلهی در جهان باشی باقبال</p>	<p>اقبال تو بر کمال باد          ذات تو در حمایت پروردگار باد          روزگارت فرخ و فرخنده باد          در دولت تو اهل جهان را سرور باد          بدولت کامیاب کام بخش و کاملن باشی          کارت ز جهان مدعا باد -          جوان نخب و جوان دولت جو سال</p>
--	--

خداوند دلنده یار تو باد -

مراد تو اندر کسار تو باد -

دوست نادان

دشمن و انا که عشم جان بود دوستی با مردم و انا نکوست بود محبت نادان بلکه یوسف را دوستی با مردم نادان سفالین کوزه است دوستی با مردم و انا چو زرین کوزه است	بهر از آن دوست که نادان بود دشمن و انا به از نادان دوست طرب سرای ز اینجا تمام زنده شکند و در شکند میزند بود جادو نشکند و در شکند میزند کرد در زمان
--	--

دیانت

از دیانت کاری یا بد نظام در دیانت کوش تا دنیا و دین گیر گر علوی قدر خواهی از دیانت مشاب	وز دیانت مرد کامل میشود بی پایت را دنیا بر سر دست و پین با تو گفتیم این سخن را ندانم با الصدا
---	---

دنیاداران

دنیاداران مسلک احسان ندهند این طائفه سوختنی همچو تنور از سوال خیر و عافیت نگر و در زنج ز سایل شوکت آراشین بود ارباب بسایل از تو انصاف پیش آید کرم اول	جز حالت تپان بز فقیران ندهند تا گویم نگر و ند بکس نان ندهند در مفسد او از شربت دنیا کن که دندان طمع زلف کرم را شایه بگیرد شوکت در این نکته روشن شد زخم گران دنیا
---	--

خیال

برهم نشو و طبع گل از ناکه بلبیل  
ابن نیارا ز دنیا بیشتر باشد خط  
ابن نیارا بود از روی غفلت غزنی

آواز گدار دلق بازار گرم است  
زن چو باغیر آشنایند و شمشیر  
گر نباشد خواب در محفل نندار قمیته

### دنی و سفله گان

و جلد  
سعد  
همایه  
و جلد  
نئے

در چشم کند خاز گس را جودی  
با سفله گان طریق تسلیم حکمت  
سفله چو جاه آمد و سیم وزش  
تمیز نیک بد از سفله گان محو صاب  
سفله از قرب بزرگان نماند کشته  
نیکه تا امت نمی بینیش ماز نیک  
چون سفله گرفت چنبره از کس نندید  
نامروریس که بداد افتاد است  
چون سوار سپ گرد و سفله چشم خود بند  
سفله بلفته ماند چو یابد اعتبار  
سفله را سود گمی دولت دنیا است عزیز  
سفله را نظور جوان ساغفن گونج رویا  
در دولت سفله طبع از دور زری نیست

با سفله همان که مدار آن کند کس  
پیش آیدت اگر درستی خمیده شو  
سیلی خواهد بضر تو سرش  
کیست مرتبه گاه و زعفران در خاک  
رشته پر قیمت از آمیزش گوهر نود  
در سبک مغزان بود گردن ز برای تیر  
این شیوه خدا به هیچکس ندهد  
دست نام اگر دهند و ایس ندهد  
چشم می پوشند هر گاه که در گردن  
می تواند سوخت تو اندر چرخ افروختن  
این لمع چو از دور شود سرفات  
میخ را در دیده توان کوفتن گواز را  
خاک گرم روز بر چرخ است فرد از هر سینه

عاجی  
ظاهر  
ش  
سفر

در و غ

<p>سوی کلیم سود</p>	<p>چراغ دلش را نباشد فروغ بہین ز لفظ مدروغ آمدت معنی است بداند اینکه در وعایت نہار بلات یعنی از نار استی حاصل شتاب است شباب گر خوابت نیاید گوش افشاں دروغ آدمی را کند بے وقار</p>	<p>کے را کہ گرد زبان دروغ دلیل بر سر کمر است دروغ وال دروغ خرد چہ آخر لفظ دروغ بیند عین شمع کج در سوختن بازود آخر میشود راحت دنیا بیابی تا نساززی بادوغ دروغ آدمی را کند مستعار</p>
	<p>ز کذاب گیر و خرمند عار کہ اور انیسارد کے در شمار</p>	
	<h1>باب الراء</h1>	
<h2>رسیدن نامہ و یاد آوری</h2>		
<p>دیوانہ</p>	<p>خاکیان را خبر دعا گوئی چه یار اجوبہ برین پیام دوست نیم بجا شد نامت داغ مرا مرهم کافوری شد ز فتم ز خود مگر تو سرا باد کردہ - فدا سے جہتیں آن مست طرغضائے کیلئے اندر دل من قفل ملاعت یکشود</p>	<p>چو رسد منظور عزت ز آسمان غر و جاہ قاصد رسید گلشن باغ دلم شگفت گر دلم سوخته آتش مجوری شد دل در برم طپدین از شوق بخودی خلقت می بینم و گرسواد نامہ میگردم ابن نامہ کہ منقح در رحمت بود</p>

<p>کز آینه خاطر من زنگ زد و د          که حرف نامه او بوی پیر من باشد          صد حلقه فرون است بجز تیغ و خنجر او          من جان دل داده فدای قلم او          گفتم مگر نسیم صبا از چمن و زید          یاکارو ان مشک ز راه فنن رسید          که گشت دیده منور صورت قش          هزار جان گرامی فدای هیزندش          در سو او خط آن تو قیغ مضمیر با فتم          گاه بر لب گاه بر دل گاه بر سر با فتم          مرا از نامه خود ساخت نامی</p>	<p>هوا بیره از حرف آن مصفاست          عجب نباشد اگر نامه شود روشن          این نامه چه نامه است که چون طره جان          این تازه زلم از قلم کیت که با جان          الطاف دل نواز تو آمد بسوی من          یا آسمان بجز خورشید عود سوخت          رسید قاصد او در نامه زبردست          چه عذر خواهی قاصد کنم مگر گویم          آنچه در ظلمت سکندر آرزو کرد و نیاید          ز اشتیاق دست بوس عالی است          بجا اندک آن یار گرامی -</p>	
<h1>رضا</h1>		
<p>که دندان میگزود سپید انگشت شهادت          خمیرایه دوکان شیشه گرانگست          روزی بقبست است ز گوش درین          چه پرد آتش از چین بر همین لور پادار          که بدم عنکبوت افتد شکار بر کس          نصیحتی کارا با استخوان محتاج</p>	<p>اگر از اهل ایمانی متهیا باشی آفت          عدو شود سبب غیر گزند خواهد          جست آسبای سکنند ز خضر کباب          کش دور هم از حکم قضا در کیشی دریم          سید روزی بجز کس خور هست ز غیب          ز قسمت از لی سر غمیتوان چسپید</p>	<p>صواب          حقی</p>

<p>بشکيب و گرز زان تبرانگيزد بل دست زون صبح و گرانگيزد</p>	<p>هر چند زمانه شور و مشه انگيزد نتوان بر موج آب بست زود</p>
<p>اگر وطن بمقام رضا توانی کرد عبار حادثه را تو نیا توانی کرد</p>	
<h1>راستی</h1>	
<p>نیشک از راستی این نوش باقیست بالانشین جمله حروف است زیر راستی را نبود بیم زوال چون افتد خط از خط پریشان نشود عصای آبنوسی به زمیل مهر علی را راستی پیش می رود همه جا گرش دیدم که گم شد از ره راست به زانکه دروغت دهد از بندگی مجلس وزی شمع و چین آرائی هر</p>	<p>گل ز کجی خار در آغوش یافت هر کس با راستی از اذیت سست سرود فضل خزان ماند بحال جاده سر سفران حقیقت راستی است بسوی راستی دل اهدایت کن که میباشد یا دیگر این سلوک را از عصا راستی موجب رضای خداست گر هست سخن گوئی و در بندگانی راستی پیشیه خود کن که بود بنام</p>
	<p>درین زمانه باطل سیکه ق گوید برائے خویش چون منصور را تا نماید</p>

زبان طعن

برگذشتگان و غیره کشودن

غیبت مردم پیشینه سنی باید کرد  
 خار بیلا این مشو آسودگان خاک را  
 تیر بر چرخ مینداز که بر میسگردد  
 نف بروی فلک وی خود است

تسخیر بر مرده کشودن ز جوانمردی است  
 تا تو ان گل در گریبان بختی از خنجر  
 من آن گشت بگفتار بزرگان ز نوحا  
 بر این زبان سخن بروی خود است

عبد  
 مستر

باب السین

سفر

صیقل تیرگی سخت جلای وطن است  
 خامی عبرت کجا از جوشن دریا کم شود  
 یکسبت تیر کج دست تا بود در کوشش  
 پای گل اندر چین دایم پیر از خارها  
 عیش غبت مرد را پیوسته میزد چون  
 کس چه داند که قیمتش چند است  
 ز نقش ساده بود تا عقیق در میان

سه راه از فیض سفایه بنیش گردید  
 نیست ممکن سختی تحصیل کردن وطن  
 شود و بیار بد و نیک در سفر ظاهر  
 هر که با بند وطن نشد همیشه آزارها  
 موی چون از سر جدا گردد نیکی و سپید  
 تا بسنگ اندرون بود گوهر  
 بلند نام نگر در کس که در وطن است

سخنی  
 اسباب  
 ناصر علی

نیست قدر هیچکس را در دیار خویش تن  
 مرد کامل در وطن هرگز نمی گیرند قرار  
 قدر مردم که فراید تا بود اندر وطن  
 درخت که متحرک شدی ز جای بجای  
 روشن دلان همیشه سفر در وطن کنند  
 نگر دلی سفر هرگز کمال مدنی ظاهر  
 گوهر جوهرگان خود بیرون شد  
 چون نیره ز نیشکر بیرون شد

آب تا در گل بود آست و دنیا با  
 میوه چون نخته شود از شل خمیگر جدا  
 در نقد قیمت نباشد گوهر از زنده با  
 نریخ آره کشیدی دلی بلای تب  
 استادهست شمع و بهمان گرم ز نفس صاحب  
 نفس که حرف گیر تا نیا بد از نه بن بیرون  
 قیمت بودش زیاده صد چند  
 در جوش قتاد لیک شد قند



غوطه زود در خاک تا تیره هوای شد بلند  
 سرکشی از سرکشی خویش بود در بازار  
 سرکشی باز در وستان باعث طر شد  
 افتادگی بر آورد از خاک داندا  
 چو سرکشی سر افتادگی آید شو امین  
 نصیب آسمان از سرکشی شد بر تیر بجای  
 مرا این نکنند روشن از زبان شمع موش  
 شد از زبان شمع مرا روشن این سخن

سرکشان راز و دیما لند فلک و بر زمین  
 مار ضحاک که گویند رگ گردن بود  
 آبر و ریزد جو گرد و شیشه با ساغر غنی  
 گردن کشتی ز پای نشانند نشاء را  
 که کار خویش خواهد کرد آتش سر کجا  
 زمین آراجهاد و در نضیق کسار بجا  
 که ملی رو به پایان سرکشی بالانست  
 چون شمع مینجور و سر خود هر که سر کشید

# سنگدلی

غنی  
وفا  
جرات  
غنی

سخت دل که پیرند سپید و خود را بکام  
سینه کاری نیاید نگه از غوغا و شاپیدا  
جز دل بزاری نباشد شیوه سنگین دلان  
هر که مانند فلان دل سنگین دارد  
سنگین دل است هر که بظاهر ملاجیم است  
کام دل نتوان گرفتن از چنان سختی

آب پیکان تر نمیدانند لب سوار را  
نگین زار و سیاهی گرد و از نام نشان میدا  
محتب پیوستند در کاشنگت نشین بود  
رقصد آندم که کسی را کبسی خجک شود  
پنجهان درون پنبه نگر پنبه و اندرا  
آتش آدرون برن از سنگ آهن است

سخت جانان را بگری نرم کردن مشکل است  
آب گردد آهن بلاز آهن میشود -

# باب الثین

## شکایت عدم تحریر خط و استدعائی آن

دیر است که دلدار بیامی ز دوست  
صبا غبار بهت را بچشم ما نرساند  
دل عبث لب بشکوه و اکلند  
خج جفای دوست ز بجز شکایت

ننوشت کلامی و سالی ز فرستاد  
میان ما و صبا این غبار خاطر ماند  
شبیخته تان نشکند صد انگشت  
مقدم و ذکر اوست و گرا حکایت است

ز سلامت ز تو کز غم کنم که آزاد مرا  
 حرفه ز نو شستی دل با من و کردی  
 نه نامه میفرستی و نه یاد میکنی  
 زنجی گرز طبعم در شکایتت جنبها  
 فند مدتی که نامه نامی نمیرسد  
 من از یاد تو بیکدم نیستم غافل مسرگرم

نه پیایم که بوصل تو کند شاد مرا اسیر  
 مار ز زبان تلخی یاد نکردی  
 بر دوستان خویش چه بیل میکنی  
 اگر خدایا به پیشیت بینمستم جنبها  
 عالم مگر بعض گرامی نمیرسد  
 تزار و خود گاهای نه از من یاد می آید

حاق  
 این

## شکر نعمت

صد شکر و صد هزار بدرگاه کردگار  
 از دست وزبان که بر آید  
 کیست بجزین فلک نیلگون  
 مطلق پرده غیبی بدر آمد صد شکر  
 سخن گلشن آمال سرانگشت  
 تا امید از ره عصیان شده بودم ناگاه  
 بجزو و بهوسی دل پی و نیامیگشت  
 صید مطلق که ز دام تو گزینان شده بود  
 صد شکر که آفتاب مقصود -  
 منم که دیده بیدار دوست کردم با

شد شاد و مملو من از پرده آشکار  
 کز عهده شکرش بدر آید  
 کاهه از عهده شکرش برون  
 صحت و کلفت روزی بس آمد صد شکر  
 نخل امید من آخرب برآمد صد شکر  
 لطف فرمود ازین رهگذر آمد صد شکر  
 سلامت بوطن زین سفر آمد صد شکر  
 بدعاها اجابت اثر آمد صد شکر  
 از برج امید چهره نمود  
 چه شکر گویمت ای کار سازنده نواز حاق

شکر

سعد

<p>دل یاقوت خلاصی از شب عبیر          منت شناس ازو که بخدمت بدست          کفیل روزی و انجام بخش کار شد          آخامد ز پس پرده تقدیر پدید          بهره شا که کمال نمست          برننهای مقصد خود کامران شدم</p>	<p>صد شکر که روز شد شب عبیر          منت مند که خدمت سلطان همی کنم          هزار شکر که این روز نگا هدارم شد          شد الحمد هر آن لفتنک خاطر میجو          شکرنا کردن زوال نمست          شکر خدا که از مد و بخت کار ساز</p>	<p>سعدی</p>
<h1>شادمانی</h1>		
<h2>بر برگ دشمن</h2>		
<p>که زندگانی مانیز جاودانی نیست          شادی مکن که بر تو همین با جا رود          که عمرت پس از و س نماند بے          گمان بریم ز صد ساله زندگانی بے          میخلد و خاطر م خاری که و پاش کند</p>	<p>اگر ببرد عدو جای شادمانی نیست          او دوست بر جنازه دشمن جو بگذری          مکن شادمانی بر برگ کسی          و می حیات پس از مردن چنین دشمن          از شکست دشمن خود دل بدر دیک</p>	<p>سعدی          وله          وله</p>
<p>خواهی زبان تیغ شود مدح خوان تو          شادی لقبش دشمن بی دست و پا من</p>		
<h1>باب الصاد</h1>		

اسیر

# صفائی باطن

<p>در آئینه بروی همه کس باز بود اندر و ن خانه آئینه جاگر نیست و حید هر که چون آئینه سازد پاک لوح سینه صاحب بر خاک می نشاند آئینه آسمان را جامی از برق زبانی نرسد خرمین با غنی هر که کشد بر آئینه خنجر سنجو کشد امید بناخن چهره آئینه را نتوان ز خنجر شکست زود از بساط آئینه سیمه بپایند آخر آئینه به بالین نفس می آید</p>	<p>صاف دل با همه کس من و مسا ز بود سینه صاف از اخباری گریه و پرچهره آ بنیواند که صاحب روی عالم را بخود با صاف دل که رایا را سه بزرگی نیست فارغ بود از آفت گیتی دل روشن با صاف دل مجادله با خویشی نمی است ندارد حاصله با سینه صافان کاوشن بجا در سینه هاست نشنا نگیرد قرار عشم روی گردان نشود فدل از دشمن خویش</p>
---	---

## صبر

<p>بصیر از لعل و گوهر کان نشود پر ز خوشه رهبران را تو شبیه قوی سرمایه بصوری آمد - صوری دولتت جاویدت آرد</p>	<p>لبصیر اندر صدف باران نشود در لبصیر از دانه آرد خوشه بیون صوری مایه فیروزی آمد - صوری مایه امیدت آرد</p>
---	--

<p>شود ز ماه راماه جهانتاب          چون ایستاد آب با سینه می رسد          که این کلید بجز قفل رست می آید          هر که را صبر نیست حکمت نیست          آری شود و لیک بچون عجب شود          صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد          خوشه را چندین شکم داد بهر یک دانه داد          ز آب دانه چه در دست آسپا دارد</p>	<p>بصبر اندر رحم یک قطره آب          جز صبر نیست صیقلن لهای بقطره          بصبر شکل عالم تمام بشاید          کج صبر اختیاری لقمان است          گویند سنگ لعن شود در مقام صبر          ناصح از روی درشتی سخن از گفتند          رزق را روزی رسان مقدر بهر چاد          نمیتوان تبرود عنان رزق گرفت</p>	<p>کاشی          سسک          حافظ          سرخوش</p>
<h2>باب لضاو</h2>		
<h2>ضرر همنیست</h2>		
<p>چو یک با خفت دیگر نیز از رفتار می آید          بر عارض خویش غازه خواری است          نسبت بجهانگشت فروتر نیست          بی همت و بی عزت و بیدرد شود          یک غوطه در آب گر خورد در سر نشود          چو می بینی جهلان بیکدگر لب با خندان را</p>	<p>زین اهل غفلت عاقبت کار می آید          هر مرد که با زبان سخنانش نشست          بنگر برز انگشت که در نیچه دست          از صحبت خیز مرد نامرود -          صدال اگر شعله فروزد آتش          بجز دوری ز همنیست نشاء طری</p>	<p>عنی          بیدل          عنی</p>

<p>غنی شیش صاحب صاحب صاحب</p>	<p>در آید چون دژن دیده ترکان <sup>سگود</sup> تها رشته از وصل گهر دره سپه و تالکوه آب در کوزه ناخته گل آلود کند ظفل از پرواز مانع میشود کافور را در دام افقی اگر خوری در آید او دید ی که چلو نه جست از خانه او آن آتش سوزند که مر اسهل بود کز مرگ تبر صحبت ناهل بود نسخی از بادام تنوانست بین بر نهند چون زستان بیشتر شود شو بهمان گفتش که در احتلاط پای ناموار کج گر چه پاکی ترا پلب دکن پاره ابر نا پدید کند آب در روغن چو باشد می کند شیون</p>	<p>مکن بادوستان از آشنای <sup>بوزن</sup> احتلاط باعت آرزو باشد صحبت منعم بلی اهل صحبت ناهل یزن باورد احتلاط ناموفق سدر راه سالک است باید منشین باشش بگانه او تیرازره راستی کمان راج دید صد سال در آنتم اگر قهمل بود با مردم ناهل مبارک صحبت صحبت نیکان بدان <sup>نیک</sup> چون نوازند میفراید طلعت دل صحبت آندگان رستان را پیش کج <sup>کوفتینو</sup> تیلن کج کم نشین با بدان که صحبت بد آفتاب از چو روشن است او را صحبت نامجلس آتش را بفریاد آورد</p>
<h1>باب الطب</h1>		
<h2>طمع</h2>		
<p>ادان نیت مرطعا نرا هی</p>	<p>طع راسه حرف است بهز سهختی</p>	

<p>باشد از پای گس مضر تلخ عنکبوت          گره را حرف گرفتن بر زبان افتاده است          شد سیه و سرمه تا آواز مردم را گرفت          که مضاف پس چیزی به این نمیگردد          چون تو ندان طبع کنی سخن گوی در دست          در سعی بهت نمنه کن کنده کوتاهی          تا برود مردم ز پشت ماهی -          نیست امید رهایی با گرفتار طبع          انگشت خود بوقت ضرورت کنایت</p>	<p>غنی          سینوار و ساز عیش آن دم که طامع یا نیت          انجمن دور از طبع گشته که کعبه نیرم شیخ          خالص چشم گرداری بهین عیب طبع پوشیده          اثر نباشد مردم صاحب طبع را بهت عالی          گر چه از فسادن و بدان شود و گفتار          غنی طامع که بلاک حص گردد و راهی -          قارون ته خاک رفت از طول مل          میتوان جستن بگرد و حیل از قید بگ          روزی طبع ز کاک تخی مغز دشمن</p>
<h1>بالتب</h1>	
<h2>ظلم</h2>	
<p>که نخل شعله اگر بار می دهد تر است          شمع می سازد مردم حناء ز نور را          تیغ چون بشکست نخچه شود          همیشه چون صحبت آتش شود آتش شود          که گشته گشتن عقب بدولت نیست</p>	<p>شهرت          اثر          زاده          همت          تاثیر          بنویظلم توقع مدار از ظالم -          خاند ظالم چو دیرن شد چراغان میشود          زاده ظالم سنگر می شود          احتمال ظالمان ظالم کن مظلوم          خطر همیشه پیلان را ز بیلوی خویش است</p>

<p>سگشته بجز کوچک و باز اصابش          غنی چون طفل رشک مردم از اربابش          آسیابی بسجید و شاید برهم          عمر کوتاه از تعدی میشود نیکا          بر خرمی نمانست که خود هم          همان سخت است دزدانی که افتد از          چیز دشعلاول هم او را سخت          بیشتر می برد آن تیغ که از دست          امید</p>	<p>چون بنخیزان بجز از کار مباحش          ترسم که در چشم اهل نیش اُنقی          حاصل و لشکنی غیر تاسف نبود          بر شکر بیشتر دارد اثر تیغ ستم          با مردم فداه مکن دشمنی که برق          نگرود نرم از معزول گردید دل ظالم          سنگیز ظلم آتشی بر فروخت          ظلم ظالم چه شود پیردو بالا گردد</p>
--	---

## باب العین

### عزالت

<p>که در پرواز دارد گوشه گیری نامعقلا          غنی در دامن شد چو شد پاکم شود          صاحب بر سر دید بان نشاندت          قطره گوهر از ره عزالت نشینی میشود          لاجرم از پاس تا سر نور شد          ابله سروری بر کل سما باشدش</p>	<p>اگر شهرت هوسناری سیر دام عزالت          غزلت گزین کآب باین هسل تپیتی          گر شوی گوشه گیر چون ابرو          پاک طینت کامل از تخانشینی میشود          چون شب قدر از همه سنور شد          اسم اعظم چونکه کس نشاندش</p>
---	---

صائب  
 طفلی در مان در خوش بهیچی بوده است  
 صاف طینت راحصار عافیت باطن  
 در کیش ما تجرد و غنقا تمام نیست  
 درون خانه خود هر گداشهنشاه است  
 قفسه اگر زخم زندم همیشه از عزلت  
 این همه جد و جهد حاجت چیست  
 علت آمد گنج مقصد اسه خرمین  
 عزت بی عین علم آن فولتی است

اچو گل رادو چمن آست در بار است  
 مایای خود روان گشتیم و مگر زون آستیم  
 در صدف تاهست گوهر همین از جاشفتن  
 در قید نام ماند اگر از نشان گذشت  
 قدم برون منه از خود خویش سلطان باش  
 که تخی دست خورد خون چو باز آمد  
 آنچه روزیست میرسانندت  
 لیک چون باز بدو علم آید قرین  
 و ربود بی زرای زهر آن علنی است

گوشه ای از روی عیبت است نظر در سیه من گوی شود

## عیب پوشی

صائب  
 کلام جامه به از پرده پوشی خلق است  
 بی پوش چشم خود از عیب تماشوی بی عیب  
 بی پوش چشم خود از عیب مان صائب  
 رسوا شود که سبک سخن چین بوخنی  
 راز کس را ی صبا نیش کن بخار زانی  
 عیب آن فاش کردن بدترین عیب است  
 عیب پوشی را لباس تنی خود کرده ام

بی پوش چشم خود از عیب خلق بویا باش  
 که عیب پوش کسان عیب پوشی و باش  
 ترا که نیست میسر برهنه پوشیدن  
 هر جا که جامه لایت زان باش بریدت  
 صد زبان گر باشدت چو مرد کاف مش باش  
 عیب اول کند بی پرده عیب پیش را  
 جامه ز قطع نظر بریده ام برقد خویش

گوشه ای از روی عیبت است نظر در سیه من گوی شود

<p>چو خامه بر سخن هیچکس از نگفت که کار سگ بود آموگر فلن</p>	<p>سیاه روشد اناکس کعبین نماند نمانته گیری آدیت</p>
<p>دیدن عیب خویشتن نه است در صورت کس مبین معنی در یاب</p>	<p>هنر دیگران ندیدن عیب اود طلب کمال سرگرم شتاب</p>
<p>دارد بدان تشنه خاصیت آب هر در در آسب که چو عینک کن بد</p>	<p>هر چند عقیق است با تشنه ماند نوردیده عزیزیت در نظر</p>
<p>عیب خلاف کهنه چو عینک صیل را همچو عینک سخت چشم دیگران مینمای</p>	<p>با چشم کم مبین گنجه طاهر لیل را عینک میان واقف از نقصا خوشیم کوه</p>
<p>کیار اگر نامه خود در نظر آری که مستفید شود از تو هم عدو گردد</p>	<p>هرگز نه غمی بر سخن هیچکس انگشت بجف هیچکس انگشت اتم بر مننه</p>
<p>عیب هر کس را کسی پوشید تا خود پوشان چشم خود از عیب خود</p>	<p>پرده پوشی برده بر فعال خود پوشید ز چشم عیب بین عین نمایان تر نماید</p>

## عدو را گروان ساختن

<p>غافل است آنکس که در امان دشمن بیخ زنجیر به از میری نباشد</p>	<p>بهر از سیری من سبک نباشد ز سیر دشمن خو بخوار را کوه در زمین سازد</p>
<p>مدارای دشمن به از کار زار سعد بهنمت بباید ز رفقه لبست</p>	<p>تجی بر آید ز تدبیر کار :- چون توان عدو را بقوت شکست</p>

# عجین

<p>دامن عجز بدست آر که ملزم نشوی          بر چهره نشست گرد عجزش ز قدیم          آهی زود گفت در بنای تسلیم          نقش معکوس نگین از سبزه میگرد دست          خورشید جهان تاب فرود بسته سرن ما          اوج گیرد انقدر که ز خود تنزل میکند</p>	<p>انگشته بسیار دقیق است سخن پرباز          خاک انسان که صبر جا دارد و بیم          گفتند ترا کجا کجا کردن صرف          سه نوشت و اثرگون راست بی دنیا          تا شنیم افتاده بر افلاک بر آید          منزلت خواهی مدارا کن که در فواره آید</p>
---	---

غنی  
غنی  
بیدل

# باب الغین

## غور

<p>چون شمع میخورد سر خود هر که کوشش          که می آرد بی پایان کوشی بالا نشینان          به پشت بام دو بالاصدا می پاگرد          هرگز انگشت نما بد ز گرد و چه هلال          یوسف غلام کس بخشدین نمی شود          ماه چندانی که افزاید کف روشن است</p>	<p>شد از زبان شمع مرار روشن این سخن          مر این نکته روشن از زبان شمع سخن          ز این جواهر غوره ای در سنا گردد          نیست شهرت طلب نکس که کمال یزد          منگنه چشم کم بعرض زبان عزیز من          خلق را در خود نمائی عیبها پوشید است</p>
--	--

شوکت  
وله  
سروش  
نیلوفر

سرکشی ابازیدستان باشمند گیت  
بفکند نیستی هرگز نمی افتند مغز در آن  
تا کیم موسی در تو بهستی باقیست  
گفتی بت پندار شکستم رستم

آبروریند چه گوید شش سبلان مطر  
اگر چه ستور مفرض لا دارد گیر عیانها  
رباهی آیین غور و خود پرستی قسیت  
آن بت که ز پند از شکستی تبت

حج  
حج

# غذا از اشتها کم خوردن

اندر دن از طعام عالی دار  
نخندان بخورد کز دهانت بر آید  
اسیرند شکم را در شب بگی خواب  
معهده چون پرگشت شکم در دعات  
تنور شکم و بدم ناماقتن  
کشد رو پر خواره بار شکم  
شکم بنده بسا بر بینی خجل  
ای برده فرود لبان و دندان

تا در دن نور معرفت بسنی سدی  
نخندان که از ضعف جانان کبیر  
شبی ز معده سنگی شیبی ز دلتنگی  
سود ندارد و همه سباب رست سدی  
معصیت بود روز نایافتن  
و کرد در نیاید کشت بار غم  
شکم پیش من تنگ بهتر کردل غنی  
از سیر خوری کرده مکدر جان

تا نیست هیچ شت تهایت مادن  
ز رخسار که در پیش نگیری نان

# غیبت



چشم بیدار باش تا باشی  
 فارغ از کار باش تا باشی  
 همچو هر کار باش تا باشی  
 دار و مهرش یار باش تا باشی

خاک بر فرق خواب غفلت ریز  
 سنگ راه است کار و بار جهان  
 چرخ زن گرد نقطه وحدت  
 از تضاد دل یار و دست بکار

## فراق

در دن دیده اگر ندیده هست بسیار  
 از شاخ گل نواک فتاد و طپید و مرد شکست  
 خود بچه تو کد ام زندگانی -  
 مرگیت بینام زندگانی  
 و گرد شرح دهم با تو درستان فراق  
 که روسه بجز سیه باد و فغانان  
 خدا کوتاه سازد عمر ایام جدایی را

فراق دوست اگر ندک است اندک نیست  
 گفتم ببلبل که علاج فراق چیست  
 ای امی ای امی ای امی ای امی ای امی  
 بے روی خوش تو زنده بودن  
 زبان خامه ندارد و سر بیان فراق  
 فراق و هجر که آورد در جهان یارب  
 ز هجر آن دیده ام خاک کافرازا حق

من شمع جان که از م تو صبح و لکشائی

سوزم گرت ز بنیم میرم چو رخ منائی

## باب القاف

# فَاعَت و تَوَكَّل

شکار نعمت دنیا نمیشود قانع  
 گنی تسخیر صد ملک سلیمانی ز تنگی  
 با فاعلت هر که خورگید و نوزگید میشود  
 نعمتیان تبر و دغمان رزق گرفت  
 در فقر ترا که تقاضاست دافیت  
 مانند صدق اگر فاعلت باشد  
 نصیب گر بود همچون صد رزق از شما  
 ندارد چشم احسان از خیس است قانع  
 تنورت گرم باشد همچو خورشید  
 اعتماد رزق بر رزق ملامت نیست  
 توکل پیشه را رزقی بهت خویش بسیار  
 قانع آنکس که قیمت چو صد می باشد  
 در جهان توان نشان شیرین بمانت  
 تا رزق خود رسد بدیانت چو آسیا  
 ان کوبه فاعلت است شنا شد  
 دان کوره حرص و آرز پیمود  
 مریض مصلحت خویش را نمیداند

بله ز دایه نشانی کس با کفایت کلیم  
 چو خاتم گر بر بندگی از فاعلت خبر بگو که سنگی را رخ  
 چون نجشاک تر بسازد قطره گوهر بشود  
 ز آب دانه چه در دست آسیا بود رضا  
 بر روز تماشای رزق نا انصافی است بیدل  
 یک قطره آب بعد سکه کافیت  
 جوست نیست روزی از بر جان آسیا  
 حال است تنجوان را ز دوا بن سنگا کین  
 فاعلت که بیدمان کرده باشی  
 تنحنه مشق توکل بود در گهواره ام  
 مکد انگشت خود کودک چو نبود خیرستان غنی  
 لقمه اش چون در یکدانه کف میباید تا قتب  
 چشمه خورشید هم محتاج آب چشم است  
 دایم خوشتر از زبان سوال را غنی  
 منظور لعن من تشاشد  
 مقهور تدلی من تشاشد  
 به تلخ و شور طیب زمانه قانع باش

<p>در این مصلحت خویش را عیب برند          روشن گوهر است که به خورشید رشت          قانع شود بر خویش مکن راه طلب را          بذر دو صفت ترا حکم نیت دم درش          از تو کل در سبب کامل مشو -          که تو کل میکنی در کار کن -          در خشک سال آب گهر کم نمیشود          با قناعت هر که خو گیرد تو گم نمیشود          اگر خواهی که اندر منزل مقصود جاگیزی</p>	<p>به تلخ و شور طبعیست قانع باش          بر تو تیشتن چو آینه هموار کرده است          تا سد رسق هست بجا نتوان رفت          که هر چه ساقی مار بجیت عین مطلقه ملاحظ          رمز الکاسب جیب الله شنو          کسب کن بس تکیه بر چهار کن          بخل فلک باطل قناعت چه میکند          چون بخشک ترا بسازد قطره گوهر بشو          مده از دست خود سرشته راه تو کل را</p>
---	--

غنی

صائب

کلیم

## قلیان

<p>من از نبی قلیان کسی کا گزتم          نی قلیان مرا از بوسه و ادخسندی          قلیان بکف تو بجه در میگردد          برگرد رخ تو دود تب کونست          به تمباکو مرالفت از انست          دود او اندر هوا پیچید نیل شوی          بدو رتیچ قلیان شد هویدا</p>	<p>آخز لبش بوسه به پیغام گرفتیم - جويا          ز پیشک کسی کم دیده شفتا لوی بویدگی          نی در دهن تو نیش کبر میگردد          ابریت که برگردد تم میگردد          که دودش حلقه زلف تانست          طوقه تر برگه که بعد از سخن گل خیزد          چه بدری در میان باله پیدا</p>
--	---

ابلی

<p>خطر نبود که زلفی پر ز چین است      و ز نار چلم سینه ز غل سوخته      دل سوخته را رفیق دل سوخته      هزاران پیتیا بم داد این قلیان کشید      ز انکه نیجاد و در اخاصیت خاکستر      تا نپسندش نگوید بیج بیش و کتر      سر زه بنباند اگر بر سر نهندش خلگی      مانوس شد مبعالم تنهای      قلیان کافیت هدم تنهای      باز سیمه اور بوده گوسه اعجاز      دودش زرد بان و بگره آمد باز</p>	<p>زهی نیچه بچین دل نشین است      از حقه ز حق حق سبق آموخته به      عیبم مکن از کشیدن تنباکو      من و صد آه و افغان منی صد لور      میکند آینه دل صاف تنباکو کش      حقی خدمت گذار و جلیل فرزند      میتوان آموخت آداب محبت زنی      کتر باشد مرا عنم تنهای      صحبت بگسو گو که اگر نیست چه پاک      قلیان مشعبدیت هنگام طراز      این طرفه که او جو کرد آتش بدین</p>
<p>بزبان حلوا سے بے دوست در دنیا لذتیر      غیر تنباکو ندیدم دود سپے حلوا لذتیر</p>	
<p style="text-align: center;"><b>قهوه</b></p>	
<p>فهم کن بود در میان حرفهای قهوه است      که مویابی حل کرده قهوه گرم است      از عمر گر انما یہ کہ میدارم دوست</p>	<p>قهوه جز یاد خدا در دل ندارد      شکسته چون شوی از زنج راه قهوه      هر خید جهان و کار او جمله نکوست</p>

آندم که فرور و دوم قهوه بود  
چون قهوه بلب ساندان حسابات  
عکس رخ او قهوه دیدم گفتم  
اس قهوه نشان آب جیون داری  
در تابو غم تو همچو من سوسخت  
مرا در قهوه بودن بهتر از بزم تبهان

آندم که برودن شود دم ساکوست  
او قهوه خورد قهوه خورد اسبجیات  
ظاهر شیده خورشید جهان و ظلمات  
از خون گرمی طبیعت جان داری  
یعنی که خیال لب جانان داری  
که آنجا همان رانستی بر میزبان باشد

حج  
صید

# باب الکاف

## کج طبعان

کج را بکلف نتوان سست نمودن  
کجا از دوری کج طبع رنج بر سست کرداری  
بود کج بخت چون خون غلط بر صفحہ مجلس  
ز فیض همه دنیا بضمیر کج طبعان  
نیست در مان آدم کج بخت را بخت غامبی  
ظاهر از صحبت تلاب ماهی گشته است  
چو سیلان را ز رخوشان از کج دیدم نفیتم

کے تیر تو ان ساقن از چوب ساکنا  
اگر از ناخن بر پیکر که کشد انگشت از اس  
نخیزد اگر بخت کج بان بردار از مغز  
کجا بجا کند مغز شاخ آهورا -  
ماهی لب بست چون در دل کند تلاب  
هر کج کج بخت است خواهد بزبان ما افتاد  
که عاجز متیون کردن بخت کج غلطون

مفضل  
کج  
صید  
غنی

<p>آذری تاک از کجروی شتر دارد نتوان نمود دست درخت خمیده را</p>	<p>سرودی بر بود در بین عالم - ز شمار آذری ز کجان راستی مجر</p>
<h1>کیسینه</h1>	
<p>آئین ماست سینچه آئینه و شستن گل نباش چشمه خورشید را بروی آب جاری قطره باران می ماند ده چیز میرون کن از درون سینه نصرت غنچه کبر و ریا و کیسینه هر که دارد تیر و شمشیر بدشمن میدهد زنگی نخل شود چو آئینه می رسد فانخ از جوش غبار است زمین که است مقرر است و معین که بر چه خواهد داد</p>	<p>کفرست در طریقت ماکینه دشمن سینه صافان از غبار کینه نیست زیاران کینه هرگز بر دل یاران نمی ماند خواهی که دولت صاف شود آئینه حرم و حسد و نخل و حرام و غیبت در دیار ماست از این بدشگون بسیار کین بدر که در اثر از دل بی کینه می رسد کینه در طبع ملاچیم نکند نشو و نما نخال کیسینه که در سینیه هانسانده شود</p>
<p>درخت حقد بدان نوع میوه دارد که طعم او بذاق دل کس مر ساد</p>	<p>شکرک دعید سینم میدان</p>
<p>صدورت ز نبت سینیه ماکینه از کس آئینه هر چه دید فراموش میکند</p>	

# باب اللام

## لغز و چیتان

### قلم

نژاده ز مادر ندینک پدر  
تنش رانه درسی نر نیز دگر

چم چیزست آن مرغ بے بال پر  
سرش تانه ببری نگوید سخن

### نر نیز

صد پار ه تنش و بیکی پای نگون  
بچون دل عاشقانی فردر نیز دغون

آن چیت که روزنیماید شگبون  
گروست زنی بردر اندازه بزون

### چشم

هستند جدا جدا معلق  
از خاند خود بر و ن نیابند

یک جفت کبوتران ا بلق  
پر و از آسمان نمایند

### پیر

پادار و و پیر هم بدان جانان بگو آیین

زنگش جو زنگ عفران بریا چو جان عاشقان

# تباکو

چیت آن برگ که بعد از سوختن گل شود  
دود او اندر هوا پیچید سنبیل میشود

# باد نجان

چیت آن چیز که با برگ پناه بودارد  
سینه اش چاک نماید سرش را برزند  
جامه سوسنی و منبر کلاه دارد  
حیرت انیست چه بیچاره گناه دارد

# از اسربند

چیت مارے که آن دو سر دارد  
هر که بکشاید این معسار را  
وزد و سوراخ سر بد آرود  
دائم از عاشقی خبر دارود

# باب المیم

# معیت

# باسم حمد



# باسم عثمان

پی نام خود آن خورشید انور نمود از هم دو انگشت نگونسار

صفت  
از دست در گاو دست  
چفت نگونسار  
بگناید زخم  
پیدا شود بی عیبت  
از زلفان اصل  
پس اسم عثمان  
صورت گند  
۱۲

# باسم عمر

غم رویت کند تصویر حاتم اولی آخر نیاید بر ز بانم

صفت  
تصویر حاتم  
بافتار تعیین  
موتش از او  
موتش از او  
سرد او است  
نیاید اسم عمر  
صورت انجابه  
۱۲

# باسم عادل

آنکه حسنش عالم را بشده کرده است در میان چشم دول سرو قدش جا کرده است

صفت  
بروین  
سواد  
در میان  
چشم دول  
سرو قدش  
جا کرده است  
۱۲

# باسم خلیل

زخمش را خط شکنین در نقابے شب دیدیم هر که آنقابه

صفت  
زخمش را  
خط شکنین  
در نقابے  
شب دیدیم  
هر که آنقابه  
۱۲

# مصاحبت نیکان

اختلاط دیده عینک احواف آموز کرد  
 به از همه صحبت شایسته اکسیر نمیباشد  
 پرید دانه زخمن با سببا افتاد  
 اختلاط پاک طینت را نمیباشد ضرر  
 صحبت اندر جوهر قابل کند تاخیر و بس  
 صحبت نابخسکال را نسازد و بیاباغ  
 پاکش از بزم همبسان اگر خواهی غنا  
 صحبت پاکان نباشد بی اثر  
 نیست اکسیری به از همه صحبت کامل  
 صحبت نیکان خیسانه دعای غنیت  
 ضرر ز صحبت نابخسکال را  
 آهین که پیارس آشناسند  
 صحبت اهل نظر دل را مصفا میکند  
 مقصود صحبت است ز گل و زنبوی گل  
 صحبت اندر جوهر قابل کند تاخیر و بس

صحبت روشن ضمیران کور را بیند  
 ز قرب لاله از یاقوت زکین نشود نیم  
 ز همزمان موافق جدا نباید شد  
 آب گوچه کند دیوار خاتم را خراب قسمی  
 در ز شاخ گل بوی گلچرا محمود شد  
 نلخی قلفل کجا ناخوش بود کافورا مؤمن  
 بگسلد چون تار از طنپو گردد بوی نوا کاشی  
 رشته راهوار گوهر کرده است سلیم  
 گفته ام حرفی که میباید بآب نوشتن  
 این است از سوختن تاخار در ستان صاحب  
 ز آب بجزئی گردد آب گوهر شور سعید  
 فی الحال بصورت طلا شد سعید  
 تو گردد تو تیار دیده چون بماند ریح  
 انصاف گردود ز صبا بشیوان شنید  
 در ز شاخ گل ز بوی گل چرا محمود شد

# مکافات عمل

<p>شکست سود صاحب</p> <p>بیابان مکانات انچنان آب کوهوار هر آنکه تخم بدی گشت چشم فکمی شبت گندم از گندم بروید جو ز جو کمر سبزد باز از بیچکر صائب گرفیل شوی پاس منه بر سر مور هر که بد کار یابد اندیش است هر که شاخی مضرست کارو</p>	<p>اگر لمروز کارود اند فرد ابرون آید وماغ بهیوه پخت وخیال اطل بست از مکانات عمل غافل مشود که زخم تیغ مکانات بر کمر نخوری غافل مشو از جو هر تیغ پر مور روس نیکی وگر کجا بیند سیده منفعت کجا چسیند</p>
<p>منع</p>	
<p>منع شکایت زمانه و فلک</p>	
<p>صاحب حافظ کلیم جویا انتر</p> <p>شکایت ستم چرخ ناجوان مردست شکایتی که بگردون کنند بیه نهران بد روشد صا ترا حکمیت دم در کتس از چرخ همی نالی اگر خبت نداری طعن اینهمه بر چرخ جفا پیشه مزن عیب است ندست جهان ز لامل جهان نماید گوشتال هر شیار اهل غفلت ا</p>	<p>که گوشتال پذیر خیر خواهی سپست شکایتی است که تیر کج از کمان دارد که هر چه ساقی مار بخت عین اطاعت است بی طاعتی طفلان تقصیر پذیر نیست یادست وز بان سنگ برین شیشه مزن شناخی که نشسته بر و میش مزن چو ماهی است که از اهل بیدن هضا بهتول آید</p>

<p>ز عکس زشت نیفتد بروی آینه صحن          تنج را بر سر خود مال همامی بیند کلیم          ستاره می برد و آفتاب می آرد          که در رحمت رسد ز خلق در پنج          که دل هر دو در تصرف اوست          سوختن خود را و ترم دیگران از او          سخن          اهل</p>	<p>نمیشود دل پاکان ز حرف بدگین          مروختی بین که ببار از خدای بیند          لغوت و طلب چیز مشو عین نایاب          اگر گزندت رسد ز خلق مرنج          از خدا و ان خلاف تو ممنوع دست          نامرادی در جهان باید ز شمع آموختن</p>
<h2>متفرقات</h2>	
<p>شیر باد و طلا و تلی نیاز از شکر اغنی          غبار چهره گردون نشان بال است          صراحی چون بشود خالی جدا پیمان میگردد فایق          جانی گل گل باش جای خار خار          بجای لقمه اش لگشت شیر و دهان قاتب          شاد و بیگدم چراغ هر که روشن میشود          که روزی میکند از هم جدا یاران هم دست          در میانس او از شربت دنیا کن          زمان سبب انگشت کوچک صفا شتر است          که سنگ بهر چه گردید دشمن بینا</p>	<p>چون محبت در دنیا باشد کلف گوشت          ظهور خشم بزرگان حتی ز رحمت          بروز تنگدستی آشتی بیکانه میگردد          لطف و مهر اندر محل خوردن کوه است          مداره که چون غاتم بدست دیگران باشد          مشرقت پروانه دارم در طریق دوستی          بوقت لقمه خوردن ای مرسته گفت بیک          از طول خیر و خانیست مگر در ذرع جوع          آسمان در دهر و نمان کند و ایام ده          که بزاده خود خصم نیست حیرانم</p>

مرد تمام آنکہ نگفت و بکرد۔  
 آنکہ بگویند نکست دزن بود  
 پشمنت ز همان دشمن باید کرد  
 روزی خود خورد و از خوان تو  
 عمر اگر خوش گذر زندگی خضر کم  
 کار بهتر شود آن دم کہ نبر میگردد  
 زینت تن باعث نقص است همیشه  
 خواب راحت و تحقیقت باید در سر  
 میرسد روزی بہر کس و زو بہت تو  
 منہ ز رخسارے غافل ز عدو قدم بہر  
 نگر نشنبہ تلخ دارد جمیعہ اطفال را  
 گمان بہر کہ تو چون میگذری جہا بگذ  
 کام خسر و از لب بشیرین شور انگیز است  
 گر چه از بیکان نیم خود را بیکان بستہ  
 گر بدم دست بدان نکویان زودہ  
 اگر چه بیک نیم خاکپائے نیبکا خم  
 نتوان بقین و قال زار باطل شدہ  
 از زار اہل حق جز دولت عقی مغواہ  
 لسم زادہ چه منعم شود از و بگرد

ربیع

جویا

عنی

صائب

عرفی

کلیم

تانییر

داشوق

ابن سینا

آنکہ بگوید بکنند نیم مرد  
 زن بہ از ان مرد کہ گفت نکرد  
 بیخورد بر بخوان حسان توانان خوش  
 شکر بجا آر کہ همان تو  
 و نبلخی گذر و نیم نفس سبابت  
 سخت چون شد گره قطره گہر میگردد  
 جوہر آئینہ از موج صفایا نل نشد  
 ہر کہ وارد این مرض بہرستہ صبا بستہ  
 کہ بدم عنکبوت افتد شکاری جہنگس  
 کہ ریز خون خود صید کہ بید از دم بہر  
 عتسرت امر و بی اندیشہ فردا خوش است  
 ہزار شمع کہبتند و انجمن باقیست  
 کوہ را فرہاد کند و صل را پر و ز یافت  
 در را بصل آفرینش رشتہ کلد استہ  
 بہر خارے نتوان سوخت گلستان  
 چگونہ تشنہ بہانم سفال بہ کام  
 شمع کے نمیشود از گفتگوے گنج۔  
 زمینہار از ترک نیا کردگان دنیا خواہ  
 کہ مستراح چو پر گشت کندہ تر گردد

# محاکمہ و سوال و جواب شعرا

اعتراف نعتیہ عالی بر بیت گلستان انصاف الشان قول ظہیر

<p>بداند کہ سعدی غلط کرد و گفت      کہ در آفرینش ز یک جوہر اند      اگر عضو ہا را مناند قمرار      کہ باشد درین قطعہ صد قافیا      پس این قطعہ باید کہ باشد چنین      چو بعضی ز بعضی اگر کمتر اند      شہادت کند ارچہ باشد ندیدار      ظہیر یچنین قول فیصل گفت      نہ ز رخسار ایراد بر عالی است      ہنگام عالی چو اعدا شد زند      وزیر پس تبرک لایوم شناس</p>	<p>سخنہای عالی سے گزشتہ شفقت      نئی آدم اعدا سے یکدہ بگہر اند      چو عضو بدو آورد روزگار      ندیدم درین عمر ہفتاد سال      حقیقت بکس است اسے ہنشین      نئی آدم اعدا سے یکدہ بگہر اند      یکے ز اچو زو بر زمین روزگار      چو بر سعدی این نقض بن شفقت      کہ ہرگز نہ این نقض بر سعدی است      دوران عہد بیشک چو اعضا بدند      درین عہد ز انہم تبرک نہ تیسار</p>
--	--

## سوال شاعری

دشکل نکتہ جو اہم فرما

اسے راہ ہر خلق مرار اہ نما

گویند خدا بود و گریسج نبود	گریسج نبود دست کجا بود خدا
----------------------------	----------------------------

جواب از نظام الدین اولیاء

از اصل حقیقت خبر نیست تا خواهی که ترا کشف شود این معنی	میدان بقین که لامکان است خدا جان در تن تست گو کجا دارد جا
---	--

حوال از شاعری

این است خیالم شب روزه سال قصه فلک نیست که دور آنگندم	کز بجز مقصود رسم روز وصال داور چه خیالیم فلک در چه خیال
---	--

جواب از شاعری

دور میچکد از نطق تو ای تازه نعل تا چند در گریش فلک می نالی	اشعار ترا چه حاجتی با خط و خال کاری که خدا کند فلک را چه مجال
---	--

مصرعه اول از شاه جهان و ثانی از صاحب

اکنون که از دماغ که پرسد ز باغبان	بلبل چگفت گل چه شنید و صبا چه کرد
-----------------------------------	-----------------------------------

مصرعه اول از جهانگیر بادشاه و ثانی از نور جهان بیگم

بالم عید بر اوج فلک می یازد	کلبه می کده گم گشته بود پید شد
-----------------------------	--------------------------------

مصرعه اول از شاهزاده و ثانی از سعدی علی الرحمن

سر و در باغ بیک پای ستاره است	بر کاب تو دو دگر بودش پانصد گ
-------------------------------	-------------------------------

## باب النون

نهی از محرمات و تاکید اعمال صالحه

ز باغ نگاهان بطف لان نظر طهوری رگ جان ز مخرگان نشتره غم زلفت و کاکل بگردن بگر اگر نقش با ساده رویان نشست با تش میرود این غافلان از راه کدام دیو که در شیشه صهارا بنگ گل شود صد باره این کشتی باب شکت	بنامش پسندیده دیده در ز آتش رخان در دل اخگر منده کند تا کند تو دشمن اسپر تجلی در آئینه جان شکست نمید اند اهل عقلت انجام ندر خیر فشاروی زمین از شراب می زراید لنسک نظنی که گردوست شیشه خور خوب
--	---

<p>که از خاک سیه گل‌های رنگین منبشوید          و طلای شب بود ز سجده گاه بیشتر          اثر دها را چون کوه تنگ بگیند عصابت          در شب تار بره رو که بیاسالی صبح          خوش آنکه دست مائل طاعت باشد          کاین بانگ صلوات خوان مرتب باشد          از زمین دعای شرب و در و سحری بود          در آمدن تو گشته نشاد ان هم کس          نذران تو بر درون رو و گریان هم کس          بدین نکته نشاید جرم کردن          خطا باشد بعد از هر خوردن          شوکت لباس کعبه دل امن شمس است          بیک گنجشک نتوان عقد بازشده و کردن          ز جای خویش تنظیم صبحدم بنویسد          نمی شاید در چون غافلان زلیت          چه چهل آید فرو بیزد پرو بال          بصر کنده پذیرد طبع مستی          چه هفتاد آمد افتاد آله از کار          بسے سختی که از گیتی کشیدی</p>	<p>نبو میدی مده از دست خود ما بشهر          شب نده وار باش که آب شنبلیله          نفس نامنوع در امله گرم روان          بندگی کار جو اینست به پیری گذار          سرمایه زندگی عبادت باشد          آواز موزن چو شنیدی بشناب          هر گنج سعادت که خدا داد بجاظ          اے آمده گریان تو خندان هم کس          امروز چنان باش که فردا چو وی          منظر اگر چه پیر مجرم را شفیع است          اگر تم شد ترا نریاق حاصل          از دست خویش و امن شب را چو میدی          زبان و دل موافق ساز همگام عاقل          بدار عزت مولی سفید پیران را          چه عمر زده گذشت و پاک از بیت          نشاء عمر باشد تا بسی سال          پانزنج نباشد ز تندرستی          چه شصت آمدت آمدید پور          بفتاوا لود چون در رسیدی</p>
---	---

بود مرگ بصورت زندگانی بیاید رفت زین کاخ دل افروز در آن شادی خدا را یاد داری	وز اسخاگر بعد منزل سانی اگر صد سال مانی در سیکه روز پس آن بهتر که خود را شاد داری
---	---

## نکوی با بدان

سعدی منه بر ریش خلق آزار مرهم که این ظلم است بر فرزندانم بدولت تو گنه میکند بانبازی سهنگاری بود بر گو سفندان که بد کردن بجای نیکردان	ق ق ق ق	پسندیدست بخشایش و لیکن ندانت آنکه رحمت کرد بر بار خصیت را چون تهد کنی و بنوازی ترحم بر پنگ نیز دهند ان نکوی با بدان کردن چنان است
---	------------------	---

## ندامت از معاصی

هر کس چپس که لائق دوست کند یار ب چه شود اگر آگری دست اندر کرمیت آنچه مرا باید است خواهد گشت رحمت او از گناه امانت چون میرم بهمین آب بشوید اسانت	ماجرم و گنه کنیم و او لطف و کرم در پای گنه شد دل مسکینم پست اندر علم آنچه مرا شاید نیست تغایب اگر چه مانگد شستیم از گناه عق شرم گنه دو شسته ام چند سبو
---	--

من و در سیاه کاری خود تا نظر کنم  
بر بیز اشک ندامت که نامه با سبها  
یار پنجم و دست تخی چشم پر آب  
نامه سپید و عنبره کار خراب  
گر خطا از تو سر زد در پیشانی گریز

چون خامه سفر فرو برم و گریه سر کنم  
باب دیده توان شست دست تنگنا  
بای جان داده و دل سوخته و سینه کباب  
از روم کرم بفضل خورشید دریا  
کز خطا نادم نگردیدن خطای دیگر

# نصیحت گوش کردن

بسی بکام دل دشمنان بود آنکس  
کسیکه عیب ترا پیش چشم بنگارد  
دوست آنست که معائب دوست  
نه که چون نشانه هزار زبان -  
علی است نمایان سخن حق نشنیدن  
نصیحت و کفایت بشنود بجهان گیر  
نیک خواهان دهند نیک و لیک  
پند من گر چه نیک خواه تو ام

که نشنود سخن دوستان دور اندیش  
بهرین دیده اورا که بر تو حق دارد  
همچو آئینه رو برو گوید -  
از پس پشت موبو گوید  
در گوش بود پنبه چو در دیده سفیدی  
هر آنچه ناصح مشفق بگوید پندیر  
نیک سخنان شنوند پند پذیر  
در تو بد بخت که کند تا شیر

حافظ

# باب الواو

# وصال

<p>چشمیکه بازمانده همین چشم روشن است        که رسد پایم ز شادای زمین چو آستین غنی        که دیدم حفته در آغوش خود این سر مال        نظاره ز جنبیدن شرکان گلزار و        نه غلط کردم شب وصل بے فو و غم        هلال بروی خورشید خویش در شب        مار از غیب عیشی امروز دست داده        گریه بجزدم ز زلفش در گرد از باد        چون بحر بیدار گشتم اخترم و خواب بودم        حیرتی        شمی        صادق        جامی        سامی        قلندر</p>	<p>اشک که از تو خاوند ما شد گلگون است        کایا بلبه شب غنی از دست پارس و شدم        بجز آمد کیداری شبهایم شد صنایع        در ریزم وصال تو بینگام تماشا        روز کردن با تو بانان در بیدار خوال        دلم ز نوز سحر کامیاب چون نشود        دستی بدست ساقی دستی بجام یاده        اشک مجرب است که عمرش در از باد        در برش من حفته بودم غمت من بیدار بودم</p>
--	--

# وداع

<p>شام و دواع نیست که صبح قیامت        از طیبیدن دل از رخت کن بچلورا        آب کتر بچکد چون بچته میگردد کباب        او چنان رفت و من چنان رفتم        و دواع عمر کتم با و دواع یار کتم        بشکن قیمت تا تم چو گین بزخیر کلم        شام        فیضی        املی</p>	<p>اشک دواع یازم رگم علامت        میثری از بر ما و پی نظاره تو        در و دواع دوست چشم اشک بارانی        زرقم از همون وقت رفتن یار        چو یار رخت سفر بست من چه کار کنم        تا نورفتی ز کنارم به نظر ما خوارم</p>
---	---

<p>ساعتی بنشین که باران بگذرد دل غمزه بر آورده جان فتنه و زمان رفت کاروان گرفت آتش از منبرل فتنه چو سیمار که وقت مرگ ایمان تازه پیشا</p>	<p>میروی و گریه می آید مرا از پیش من آن شمع چو بیلان رفت یار از چشم ما تا غمش اول رفت بهنگام و دعش میکنم تو عهد و پیرین را</p>	<p>مضطر خجند قلندر</p>
	<p>نه صبر ماندند دل قوت و دواعی که هست ساقم همگی پیش رفته اسبابم</p>	<p>کلیم</p>
<h1>باب الطهار</h1>		
<h1>همت بلند</h1>		
<p>باشند بقدر همت تو اعتبار تو خاک در دست ز رویم شود حاتم را آب فواره ز لیتی غم میبارد بلند بینه ز بار منت کس خم نگشته ام کنز برای دیگران سوزد و سر پا خویش را خیمه تملک بی چوب مناب استلک است خالی از دریا برون آرد بسوی خویشتن را شمع خود میسوزد و جاوید روشن کند</p>	<p>همت بلند را که پیش خدا و خلق کار اکسیر کند همت ذواتی صنایع همت عالیقدر از غلگدستی تنگ نیست و ایم جو اتم از مدد همت بلند در ره همت نباید بود خید کلمه شمع اهل همت را نباشد تکیه بر بازوی کسی از حجاب موز همت را که با صبر و احتیاج اهل همت جان و دهر پروانه سازد کای خیر</p>	<p>صائب غنی شیدا همت</p>

بہر حالت کسی را ہمت مخروم نگذارد | کفم گر بود خالی بوسہ و ادم وسطی را خالص

اصل  
اہل ہمت را چہ باک از خصمی بدگوہران  
سنگ نتواند کہے پیشینہ گرد و زون

## ہدیہ و رسید میوہ جات و غیرہ

<p>پائے لمخیت تحفہ مور بسوی لعل بدخشان سفال نگین خراب بسوی بصرہ و گوہر سوی عمان خار و خس صحرا بگلستان بردن پای طخی نرزد سلیمان بردن از موت بر سر خان تھی سپر لوشن باش این بقیہ نبرہین کہ از زردہ پرست زین ششیدہ کہ از طلائی حل کہ پرست شیرین چولب بنان ز بانہ دارد در طلبہ زرز ریشہ زعفرانے دارد انبثۃ العذنب اتا حسن ہنمان اندر شفق چندین ہلال است زیبان خامہ گرد و چاشنی گیسر</p>	<p>علیم مکن و مدار سحر و نگر چہ شوخ کے ام کہ تحفہ بسیارم این تحفہ چنان است بسوی تو کہ از زردہ لابق نبود قطرہ بمان بردن اما چہ کنم کہ رسم مور ان باشد ہدیہ ما سنگستان را بچشم کم بین زین انبہ زیبان بشہد پروردہ پرست از نامیہ کیا گرس نیست عجب این انبہ ز مغز استخوانے دارد و اگر دہ و کان خنہ و در کام و زبان انبہ فرستا حسن خان بہن میان میوہ کیلے بہ مثال است چو آرد لذت نش در سلاکت تحریہ</p>
---	--

<p>ندانم نور نارنج از چنان است صاف بے تخم همچو قطره آب دانه اش گوسه برده از شکم کنند بیده بدین خط انگور بر روی دلم در فرج بکشود ی</p>	<p>پراغ روز را این روشنی نیست دانه اش ز شکم گوهر شاداب تا که او آب خورده از گوهر خوشد اش همچو عقد گردن حور زان شغفه ز بیا که گرم فرمودی رباخی</p>	<p>صائب منت</p>
<p>من خود ز که جفاست تو ممنون بودم مهر و گرمی بر سر آن افزود وی-</p>		
<h2 style="text-align: center;">باب الیاء</h2>		
<h3 style="text-align: center;">یاد مکدون احبا و شکایت آن</h3>		
<p>کس بد نیگونه فراموش بیکبار مبار بر دوستان خویش چه بیدار میکنی این پیشه تو مبارکت باد اے که میگفتی فراموشت نسا زم باین مارا بن بان نغمه یاد نکودی که فراموشش کرده است مرا</p>	<p>عمر باشد که بیکبار نکودی یادم من نامی میفرستی و بی یاد میکنی از یار کهن منم کنی یاد- مردم از شتر پیغامی لم ارشاد کن سیر حرتی نتوشتی دل باشد نکودی بیدل ز یاد خویش هاسم رفتم</p>	<p>خیزانی مادوق مخوش اسیر بیدل</p>

<p>ککک مشکین تو از غمزدگان بایک و خیزین</p>	<p>لب لعلت بر پیادان باشا و نکند و</p>
<p>چه میپرسی ز من مان ل عمده ات چون شد دلش در خون و خون شد آب و آب از دیده بیرون شد</p>	
<p>ایکدلی و اتفاق</p>	
<p>فلک بیک تن تنها چیتو کند کرد فیض تر یان را بدر آرند پست بے دولتی از اتفاق خیسند که چون پیوسته گردد مور با هم با یکدیگر سازد دلسوز هم شوند ز یقین چو شمع پراگندگی آرد انبوه را</p>	<p>اگر دو بار موافق کیو زبان سازند مورچگان را چو فتد اتفاق دولت همه ز اتفاق خیسند حذر کن ز تبه از اتفاق شمن طرز روشن شود چراغ همه گز اتفاق دو دل یک شود و بشکند کوه را</p>
<p>حافظ</p>	<p>حسنات با اتفاق ملاحظت جهان گرفت آرے با اتفاق جهان میتوان گرفت</p>
<p>خاتمه در مناجات</p>	
<p>یار ب بغز اکنده بر خیزین نیجه کجس و نجش و نیجه کجین لطف و کرمت یار من میکن لیس</p>	<p>یار ب بر سالت رسول تقبلین عصیان مراد و حد کن در حصان اقد نفیر یار من بکیس رس</p>

هر کس بکسب و حضرت می نازد  
 یارب در خلق تکبیه گاه هم نکنی  
 موی سیهم سپید کردی زر کرم  
 یارب دل ما را تو بر حمت جان  
 این بنده چه داند که چه می باید بخواست  
 ای خالق هر بلند و پستی -  
 ایمان و امان تندرستی  
 یارب تو چنان کن که پریشان نشود  
 بے منت مخلوق مرار و تری ده  
 خداوندگار نظر کن بجدد -  
 گناه آید از بنده خاکسار  
 که یا بر زرق تو پیرورده ایم  
 گدا چون کرم بیند و لطف و ناز  
 چه ما را بدینا تو کردی عزیز  
 عزیز ی و خواری تو بخششش بلس  
 خدایا بغزت که خواریم مکن  
 اسے آنکه دوا ی در زندان از  
 هر چند در آگاہ پیش از پیش است

نصیر  
 عبدالصمد

سحر

جز حضرت تو ندارد این بکس کس  
 محتاج گدا و پادشاهم کنی  
 با موی سپید روز سیاهم نکنی  
 در دهنه را بصبا بری در مان ده  
 دانسته توئی هر آنچه خواهی آن  
 شش چیز عطا کن ز بهستی  
 علم و عمل و فراغ و دستی  
 محتاج برادران و خویشان نشوم  
 تا از در تو بر در ایشان نشوم  
 که جرم آید از بندگان در وجود  
 با مید عقوبت داند کار  
 با نعام و لطف تو خورده ایم  
 نگردد در دنیا لال خبشده باز  
 به غیبی بهین چشم داریم نیز  
 عزیز تو خواری نه بیند ز کس  
 بذل گنه شر مسامح مکن  
 ابراز تو بگیر یغنی خندان از دست  
 چشم کرم هزار چندان از دست

رباعی

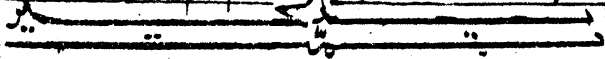
رباعی

رباعی

رباعی

قطعه

رباعی



# تاریخ الانطباع

طبع زاد آبر و بخش گلشن خلاقیت چهره افروز گلبن حکمت فراجدان سخن گوئی سخن شناس  
نکتہ سنجی - یگانہ محفل نیکو مقالی اعنی حکیم مولوی سید نواز ش علی لموعہ

فَهُوَ أَنْوَاعِ الْمَعَانِي اِنتِخَبَ

أَلْفِ الْأَشْعَارِ عَنْ مُحَمَّدٍ وَمِنَا

هَذِهِ الْأَبْيَاتِ وَانْحِ لِلْأَدَبِ

تَمَلَّتْ تَارِيخًا لِلْهُوَ يَالْمَعْتَى

۱۳۱۹

## فارسی

لا ریب بہنیت کمال البصار  
کرد از سپے نفع خلق این کار  
آن ہادے و مقتداے ابرار  
در دیدہ عالم است گلزار  
از کجہر ممانی است انخار  
مجموعہ ہمیشہ ال اشعار  
۱۳۱۹

تفریح قلوب گشت مطبوع  
یکتاے زمان علی احمد  
آن عالم و فاضل یگانہ  
رنگین اشعار منتخب کرد -  
انواع علوم را محیط است  
تاریخ بلعہ گفت ہاتف

# التماس

الحمد لله ولنه كتاب لاجواب سے بہ تفریح القلوب مولف مولوی

علیٰ صاحب سرشتہ دار نکلہ کو تو الٰہی صاحب اندرون و بیرون بلدہ دام غنائتہ  
جس کا حق تالیف مولوی صاحب مذکور نے مطبع فیض الکریم واقع حیدرآباد دکن

نام نہ کر دیا ہے جلد حقوق محفوظ ہیں کہ کوئی صاحب بلا اجازت مالک مطبع  
تعمد مطبع نہ فرمائیں بجا کے نفع کے نقصان اوٹھائیں گے جس قدر طریق

مطلوب ہوں مطبع فیض الکریم حیدرآباد دکن چہتہ بازار فخر الملک مرحوم  
بار سال قیمت نقد مرادی (۶۶) مہر) طلب فرمائیں۔

## المشتم

## محمد نظام الدین



ع-ت

ف  
۸۹۱۶۵۲۵

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آٹھ یومیہ دیرا نہ لیا جائے گا۔

۵۲۱۱۱









